

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا را حمد و سپاس فراوان که فرصتی کوتاه یافتیم تا دعا و آرزویم برایتان را، برایتان بنویسم که: سلام الله تعالی علیکم و رحمته و برکاته.

برادران عزیزم، خواهران ارجمندم، فرزندان دلبندم! آنچه در دل دارم از اشتیاق و آمال و مسائل، با فرصتی که پیش آمده، نسبتی ندارد. چند جمله‌ای انتخاب می‌کنم آنهم اجمالی: در بلادی سخت ناسالم، از شرایط فراوان هدایت خلق، تنها به آرزویی ره یافتیم. کوشش کم ارزشم مثمر ثمراتی ارجمند شد که شما عزیزانم هستید. اما همچنانکه معایب خودم، عامل نرسیدن یکایک به رشد مقدور است، مشکلات بیشمار و غالباً پرفشار سالهای اخیر هم آفاتی فتنه‌آفرین بوده. درباره‌ی آرزو و نگرانیم برای شما و نسبت به شما به شعر «باخه نه‌مامه» که کاکه امین با اشعاری دیگر برایتان آورد، مراجعه کنید. اما مسائل پیش آمده، نگرانیم را خیلی بیش از آنکه احتمال میرفت شدت بخشید. متأسفانه فرصت ندارم هم حسرتم را و هم تذکراتم را بنویسم. پس اکتفا کنم به اینکه: ارزش هر یک از شما به خلوص نیت تقوی‌آفرینتان است؛ و به مقدار مفید بودنشان برای مردم محروم و مظلوم و سرگردان جامعه‌تان. و اگر از آن نیت، بهره‌ای لازم داشته باشید، هرگز منافذی در ذهن و قلب خود برای ورود وسوسه‌های شیطان باز نمی‌کنید تا اختلاف آراء و نظرها، به اختلاف جهات و تفرق بینجامد. و اگر فردی، ناتمام بود و موجب شقاق، فرد دیگر که سالمتر باشد می‌فهمد که «تحمل» و حذر از جدل مرضی‌تر است تا برخوردی که در نتیجه‌ی آن، امکان خدمت به بندگان خدا کمتر گردد. در اوضاعی که اکنون شما گرفتار و درگیر آن هستید، محبوبتر در نزد خدا تنها کسی یا کسانی است که به‌خاطر رضای خدا با خدمت به دین و بندگانش، تحمل و گذشتش بیشتر باشد حتی نسبت به اشتباهات و خطاهای مسلم دیگران؛ و برای کم ضرر شدن اشتباه‌ها و خطاها، راه دعوت با حکمت و موعظه‌ی حسنه پیماید؛ و خوشوقت و شاکر باشد از تنها کم‌ضرر بودن غیر برای دین

و خلق؛ هر چند از او بیگانه یا حتی نسبت به او کینه‌ورز باشد. چنان در اطرافم شرایط حضور نافراهم است که نمی‌توانم جمله‌های نوشته را بازخوانم و درست دریابم چه نوشته‌ام فَأَوْصِيكُمْ وَ إِيَّايَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْحَذَرَ مِنْ خِدَاعِ الْهَوَى وَ الشَّيْطَانِ (وَ خَالَفَ النَّفْسَ وَ الشَّيْطَانَ وَ اعَصِيهِمَا وَ إِنْ هُمَا مَحْضَاكَ النَّصْحَ فَأَتَّهِمُ وَ ...)^۱.

قبل از اینکه با رحمت الهی همدیگر را ببینیم، مجموعه‌ای از اشعار و نظم‌های سه- چهار سال اخیر را - که تعبیرهای کوتاه‌اند از سخنان طولانی دلم با شما- برایتان فرستادم. شاید با رحمت الهی، مطرح شدن تدریجی آنها در جمع قلوب «زیغ زده»، عاملی باشد، برای رسیدن - یا برگشتن - به آن صفایی که شما هم مانند من آرزویش دارید، یا اگر - خدا ناکرده - هواها و القاءات دشمن دیرین قسم خورده‌مان، مجال آن اندازه را ندهد، بر کنترل احساسهای خود تا زمانی که به امید خدا همدیگر را ببینیم، تسلط یابید. اگر تا این حد هم پیش نیاید، به خدایی که علیرغم همه‌ی خطاهایم در نیتم در خدمت به بندگانش زیغی نبوده، در آخرت آن روز نهانیها رو شوند، قبل از دشمنان معلوم سابق و لاحق، به شکایت از شما در حضور خدا و شاهد اولمان - صلوات الله و سلامه علیه و آله - خواهم پرداخت که چنان کردید که برای دین و امتش کم‌خیر گردید. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

برادر دلسوز و دلسوخته‌تان: احمد

۶۷/۸/۵

کاکه هادی علاوه بر رسانیدن نامه، زحمت توضیحات را نیز به عهده دارد.

۱- قصیده‌ی برثیه امام بوسیری

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران عزیزم اعضای محترم شورای مدیریت! سلام علیکم.

مدّتی است مطالبی مهمّ برای نوشتن دارم و مجال نمی‌یابم. به علاوه، می‌دانید که چه اندازه از کارهای ارجاعی چند ماهه‌ی شما نیز روی دستم مانده است. چرا؟ چون فرصتهایی محدود که بیابم، به سروکار خواندن نامه‌ها و - اگر برسم - نوشتن جواب آنها می‌شود. آیا شما و سایر عزیزان، این را می‌پسندید که: مسائل عمومی، فدای مسائل شخصی گردد؟ نامه‌هایی که در این ملاقات اخیر به دستم رسیده، چندان زیاد و پر مطلب‌اند، که اگر بخواهم جواب روشن به همه بدهم، احتمالاً با این کم‌فرستی، بیش از یک سال وقتم را می‌گیرد. بلی، در بین آنها نامه‌هایی هستند که مشکلات واقعاً عمده‌ی اشخاص را منعکس می‌کنند. اما باقی درباره‌ی دانستی‌هایی هستند که می‌توان جواب آنها را از کتب مختلف به دست آورد. و اگر قرار باشد: هر کس، هر مشکل ذهنی و علمی را بپرسد و جواب بخواهد، ده‌ها نفر مثل من، با فراغت روزی ۱۰-۱۲ ساعت کار، به چنین تکلیفی نمی‌رسند. این واقعیّات و مطالب را، با آنچه قبلاً درباره‌ی «کار مورد پسند خودم» نوشته‌ام، به مردم تفهیم کنید. شاید کسی که دارد درباره‌ی مطلب خودش نامه‌ای می‌نویسد، فکر می‌کند: جواب دادن به تنها نامه‌ی او، وقتی زیاد نمی‌خواهد؛ و این حساب، غالباً درست است. اما آن شخص باید حساب کند که: ممکن است هر ماه، صدها نفر دیگر هم باشند که عین همین حساب را بکنند. آن وقت، تکلیف من چه می‌شود؟ آیا اصولاً روا است: فرصت کوتاه عمر من، تنها صرف مسائل اشخاص گردد؟ دوستان دیده و نادیده، خاطره‌ی تلخ و زیانبار سرجنالیهای غیر مهمّ (و غالباً ساختگی) دوران انقلاب را به یاد آورند؛ و اگر خود ندیده‌اند، از باخبران بپرسند. آیا آن زمان، جائز بود: گرفته شدن تمام وقت من و همه‌ی یاران با آن سر و صداها و غیر ضروری مغزفرسا، که مانع رسیدن به امور عاجل

و ضروریِ خود همان مردم بود؟ باید آن تجربه، به روشن شدن ذهن همه، بزرگترین کمک کند که: پرده‌ای دیگر از «اتلاف وقت» را تکرار نکنند. تا امروز که وعده‌ی ملاقات بعدی نزدیک شده، تنها به تعدادی از نامه‌های ملاقات پیش جواب داده‌ام، آن هم به وضعی که می‌بینید: غالباً مجملی و یا عنوان‌مانند. و بقیه می‌ماند برای بعد، اگر باز فرصت جواب به دست آید و نامه‌های جدید مجال دهد. گاهی، با تمام کراهیت، فکر می‌کنم: بهتر آن است که به هیچ نامه‌ای جواب ندهم. زیرا به جواب مفید برای همه، که نمی‌رسم؛ و مشکل است: تبعیض - هرچند بسیار ضروری‌ها تقریباً معلوم‌اند - ؛ و معلوم است که تکلیف «إِذَا حُیَّتُمْ...»^۱ هم، به محال، تعلق نمی‌گیرد. انتظار از همه‌ی دوستان دارم: کاری کنند که: روی ناچاری، چنان نشود، خصوصاً با عادت دادن همه به روشی که قبلاً پیشنهاد کرده‌ام.

و اینک جوابهایی بسیار مختصر به سؤالهای عمومی چند نامه:

۱- آن شخص محترم که به فوز شرفیابی به خدمت حضرت رسول گرامی -ص- در آن خواب بسیار مهّم و پر رمز و راز رسیده، رؤیایش را در ورقه‌ای بدون عنوان مخاطبی خاصّ و بدون امضای خود نوشته که معمولاً این روش، برای اعلام عمومی است. به ایشان - همراه با تبریک این فیض‌یابی - برسانید که: اولاً چنین کاری، موجب کم بهره شدن یا حتی محروم شدن از این برکات می‌گردد. ثانیاً تعبیر چند فقره‌ای از خواب، برای من هم - مثل خودشان - مبهم است و آنچه تقریباً معلوم است، در نوشتن نمی‌گنجد؛ و بماند - با توفیق الهی - برای یک فرصت دیدار.

۲- در یکی از نامه‌های گذشته، درباره‌ی موضوع استفتای دفتر «خو ره‌تاو» (اجاره‌ی مشتمل بر ربا) بحث کرده‌ام. امّا تسمیه‌ی این معامله به «ودیعه» یا «رهن» درست نیست، زیرا از نظر ماهیّت و غایت، متفاوت‌اند. پس نام معامله، همان اجاره

است که قید «با ودیعه» یا «ربوی» بر آن اضافه شده است. و اما شرط مباح بودن به حکم «ضرورت» برای مستأجر، در همان نامه‌ی قبلی ذکر شده؛ و برای مالک که او، موجب وضعی شبیه رباخواری برای غیر (یعنی: اعانه به معصیت، می‌گردد)، نگرانی است از رفتار آینده‌ی مستأجر (نه: رواج، و عرفی شدن موضوع)؛ و برای واسطه، علم یا ظن نسبت به آن دو.

۳- جواب به سؤالات و اشکالهای مهم نامه‌ی جناب آقای صالح تیموری که به شما نوشته‌اند، کار یک نامه نیست. پس ناچار به چند جمله‌ی کوتاه اکتفا می‌کنم:

الف - غایت عملی اقتصاد اسلامی، اقامه‌ی قسط مادی است (همچنان که غایت نظام اخلاقی و اجتماعی، اقامه‌ی قسط معنوی است). اما درباره‌ی روش، بدیهی است که: ۱- آراء متفاوت پیش خواهد آمد. ۲- و خدای دین و خلق، «امر» را، در نهایت، به «شوری» (شورای اولی الامر) سپرده است. ب- خود اشاره کرده‌اند: ایمان، مانع تنبلی در کوشش برای بهبود تولیدات و خدمات خواهد بود؛ همان‌گونه که در یکی از نامه‌های همین نوبت، به خدمات دینی و پزشکی دلسوزان خلق، اشاره کرده‌ام (وضع بزرگوارانی مانند امام مالک و سید قطب، و مانند جالینوس و خالو سید محمد حکیم، بهترین شاهد مدّعی آن نامه است). ج- به واسطه‌ی «کار» است که: پول هم، ارزش کسب پول را می‌یابد، مانند مضاربه و امثال آن (با قید اشتراک در نفع و ضرر، و با درصد مناسب برای هر کدام از درآمد، نه به نسبت سرمایه، و مانند اجاره‌ی خانه و کار روی ماشین و غیره). اما بدون کار، نباید یک قران بر یک میلیارد تومان افزوده گردد. حکمت جهات مختلف این حکم، بسیار مهم است، اما در اینجا نمی‌گنجد. نامه‌ای که ایشان درباره‌ی «فلسفه حجاب» قبلاً به شما نوشته‌اند، به دست من نرسیده. نمی‌دانم: خودتان به آن جواب داده‌اید یا نه؟

خدا یار و نگهدار همه. برادران: احمد ۷۰/۱۲/۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران عزیزم اعضای شورای مدیریت! سلام علیکم.

نوشتن، کمی برایم دشوار است. لذا چند مطلبی را که تاحدودی به تفصیل احتیاج دارند، ناچارم با اجمال بنویسم:

۱- اگر خدای مدبرالأمر، بخواهد: دوران زندان، پایان یابد، (وامیدوارم: برای همه، خیر، مقرر فرماید)، از هم‌اکنون لازم است: همه‌مان، خود را برای رعایت ضوابطی آماده کنیم، که از سقوط ظاهری و باطنی مجدد عموم در شرایط تلف‌کننده‌ی عمر و غافل‌کننده‌ی دل، جلوگیری کند. مهمترین این ضوابط، عبارتند از:

الف: حذر جدی همه از ظهورهای سیاسی و اجتماعی به هرصورت، تا زمانی که بتوانیم: برای هر فرد، در حدّ تزکیه‌شدگی و صلاحیتش، برنامه و حدود «دعوت به خیر» را تعیین کنم (قبلاً به «تناسب میان این دو» اشاره‌ای کرده‌ام).

ب- خبر دارید که تکالیفی مهمّ - مانند نوشتن کتاب «اخلاق دینی» بر عهده‌ام است. این تکالیف، مستلزم فراغت فراوان است. لذا از عموم هم‌مسیران و سایر دلسوزان مردم انتظار دارم: وقتم را برای امور شخصی (مگر در حدّ اضطرار) نگیرند؛ و مصالح جمع را بر مسائل خود ترجیح دهند. مسائل قابل سفارش یا نگارش، تنها به‌وسیله‌ی کاکه سعدی باید به شما یا به من برسد. و برای دیدارهای لازم، به امید خدا، برنامه‌ای ترتیب خواهم داد که طبق آن، عزیزان دیده و نادیده را خواهم دید.

۲- می‌دانید که: من - مکلف - به مشاوره هستم. برای اجرای این تکلیف، در هر زمینه، هر شخصی یا اشخاصی را، که به تناسب آگاهیها و سایر صفات لازم، طرف شور بشناسم، دعوت خواهم کرد. و دعوت یا عدم دعوت کسی، نباید مایه‌ی امتیازی مثبت یا منفی شناخته شود.

۳- هر کس که علاقه به هم‌مسیری با این برادرش دارد، خود را ملزم به رعایت و قبول این مطالب می‌داند.

با آرزوی رسیدن همه به رضای خالقِ خلق، برادر تان: احمد

۷۱/۴/۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران و خواهران عزیزم! سلام علیکم.

قبلاً درباره‌ی «بیشتر بودن کارم از توانم» توضیحاتی داده‌ام، که کافی است. پس از بیرون آمدنم از زندان، کارها تدریجاً بیشتر هم می‌شوند. لذا برای سبک‌تر شدن تکالیف سنگین «هیأت افتاء و قضا» و «شورای مدیریت»، دفتری ترتیب دادم تا: زحمت اموری را که ارتباط بیشتر با خود من دارند، از این به بعد، به عهده گیرد. در بین مسائل خصوصی اشخاص، که شفاهی یا کتبی با من مطرح می‌شوند، بسیاری، چنان‌اند که: اگر با ترتیب کلی مورد بحث نامه‌های پیشین، طرح گردند، بدون احتیاج به اینجانب، جواب لازم و کافی به صاحبان آن مسائل داده می‌شود؛ اما آن اشخاص، فردی معین را نمی‌شناسند که با اعتماد، مسائل محرمانه‌شان را برایش توضیح دهند. برای حلّ این مشکل، کاکه سعدی قریشی را معرفی می‌کنم که اطمینان دارم: رازداری است قابل اعتماد که در امانت، خیانت نمی‌کند. لطفاً به همه‌ی خواهران و برادرانی که کاری شخصی و محرمانه برای گفتن به من دارند، برسانید که: به منظور کمک به این برادرشان، قبلاً مطالبشان را با وی در میان بگذارند که از طرق دیگر برای دادن جواب مفید، اقدام کند؛ و اگر تشخیص داد که: مسأله‌ای، جز با همفکری من، حلّ نمی‌شود، آنگاه آن را به من برساند. پروردگار توانا، همه‌مان را، به بهترین راههای خدمت به بندگانش هدایت فرماید.

برادرتان: احمد - ۷۱/۱۰/۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَى إِمَامِنَا وَ هَادِينَا إِلَيْهِ مُحَمَّدٍ، وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ الْمُخْلِصِينَ. بِسْمِ اللَّهِ، وَ بِاللَّهِ، وَ مِنْ اللَّهِ، وَ إِلَى اللَّهِ؛ وَ عَلَى بَرَكَاتِهِ، وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ وَ سَلَّمَ وَ بَارَكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أَلْحَقْنَا بِهِمْ - . بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

بسم الله الرحمن الرحيم

«... إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ؛ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ: الَّذِينَ آمَنُوا، وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ»^۱

یاران عزیز و همراهان محبوبم! السلام علیکم و رحمة الله و بركاته.

به راستی معیاری نمی‌شناسم که آرزوهای خیرم برای یک‌یک شما را بسنجد. **آرزوی اولم** اینکه: دل‌هایتان، همیشه، با نور یاد و محبت خدا و رسول و آرزوی نیل به رضای خدا، چنان روشن و گرم باشد که شیطان در آنها مرصد و منفذی نیابد، و همه‌ی خاشاکهای «شرک مخفی» - که سر خواباندن صریح یا مرموز است برای وسوسه‌ی شیطانی و تمایلات خوش آرایش و معروف نمای نفسانی - در آنها بسوزد. درون و بیرونتان چنان باشد که بدون خودفریبی و «تزئین ابلیسی»، در حال هر عمل باطن و ظاهر، مطمئن باشید که: خدا در آن حال، دوستان دارد. زندگی درونی و بیرونی‌تان، چنان زیبا و محبوب خدا باشد که لحظه‌ی «مرگ»، مبارکترین و خوشترین لحظه‌های «حیات»‌تان باشد. آنگاه که به لبیک ندای دلپذیر و حیاتبخش «ارجعی» می‌شتابید، «راضی و مرضی» با این جهان و همه‌ی جهانیان، وداع کنید و؛ به استقبال استقبال‌کنندگان مشرف به اضافه‌ی تشریفی «عبادی» بروید. خدای مَنان، نصیبتان فرماید؛ و این برادر نالایقتان را هم - مانند شما - با آن خلعت، سعادت‌مند گرداند. و **آرزوی دیگرم** اینکه: چنان صمیمانه، و تنها از راه مورد پسند خدا، با

هدایت مردم مظلوم و محروم، و برگرداندن امانت دین خدا به بندگان خدا، زندگی کنید که اجابت کنندگان شایسته‌ی فرمان «... أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^۱ باشید تا دعای «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»^۲ ن تان، دعایی روا باشد؛ و با باریدن بارانهای رحمت بر آن گرفتاران، مستجاب گردد.

اما یاران عزیزم! هدف، هرچه با عظمت‌تر باشد، حرکت به سوی آن، دشوارتر است؛ و احتمال دچار شدن به خطاهای بزرگ و کوچک، فراوانتر. تفصیل و شرح این امر و مسائل گوناگون و بی‌شمار آن برای هر مخاطب هم، خارج از ظرفیت یک نامه یا رساله و یا کتاب است. کاری است که هر مخاطبی، تنها با التزام مفاد «کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۳ - به معنی هم صداقت باطنی، و هم رفاقت ظاهری - به فهم تفصیلی آن، نایل می‌گردد. (امیدوارم رفاقت‌هایمان با همدیگر، وسایلی برای تحقق این فیض باشد). و آنچه، چنان رفاقتی را، ثمربخش می‌گرداند (که مال آن، رفاقت نبین و صدیقین و شهداء و صالحین است در دوره‌ی حیات راستین)، اخلاص در نیت است و، تعهد در عمل باطن و ظاهر. ذات وجود این اساس، چنان مهم است که: با وجود آن، حتی بدون آن وسیله هم، می‌توان با مراقبت و محاسبه‌ی مستمر و جدی خود، و با بهره‌گیری از تجربه‌ی خود و تجربه‌داران، به فهمی اجمالی از مسأله رسید، با همان ثمره‌ی وجود وسیله برای خود، و در دنیا هم - پیش از آخرت -، برای دیگران (اگر آن «دیگران»، «اهل» باشند، که ظاهراً و الحمد لله، مردم ما هستند). و تنها این مجوز است که به من نالایق، جرأت اندرز و عرضه کردن ماحصل تجربه‌های فراوان عمر پنجاه و چند ساله را می‌دهد؛ و این امید هم که: شما در راهتان به سوی خدا، چنان «عاقل و جدی» باشید که از «پند بر دیوار» هم، بهره گیرید.

۱- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۸

۲- سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۷۴

۳- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۱۹

از همه‌ی مسائل تجربه‌آموز گذشته‌ام، تنها دو فقره را - که مناسب حال فعلی بعضی از «سرشناسان» شما است - برایتان تعریف می‌کنم (در گذشته هم گاهی درباره‌ی هر یک از آنها، با کسانی از یاران شرایط زمان آن مسأله‌ها، صحبت کرده‌ام):

۱- از سال ۴۳ - که به نادرست بودن «اصل مسیر» گذشته‌ام پی بردم - متوجّه مرضی دردناک و صعب‌العلاج در «خود» م شدم، که از آن با اصطلاحات «تعارض درونی» یا «دوگانگی شخصیت» تعبیر می‌کردم. آن مرض، به‌طور خلاصه این بوده (و هم هست) که: می‌فهمم: باید چگونه باشم؛ و صمیمانه هم آرزو دارم. اما نیستم؛ و - ظاهراً هم - نمی‌توانم باشم (یا - لااقل - برایم، بسیار دشوار است). با ارزیابی چند ساله‌ی ذهنی، و گاهی هم عملی طرق متعدّد، به چنین نتیجه‌ای رسیدم که: یا چند ماهی در جوار «روضه‌ای با نفحات جنّت»، بی‌نام و نشان، خادم و مجاور گردم؛ و یا چند سالی، به‌صورت یک «فقه‌ی گمنام، و با نامی غیر نام واقعیتم، و با اظهار داشتن سواد ابتدایی، و - در صورت لزوم - در حدّ «سوخته‌یی»، به دیارهای دوردست بروم. سالهای اول دهه‌ی ۵۰، شرایطی پیش آمد که: از مهجور ماندن ناشی از «تحریم سیاسی» قدرتمداران زمان، رهایی یافتم؛ و - بالأخره - آمد و شدها و بحثها و درسها پیش آمد. این زمان، ناراحتی روحیم از وضع درونیم، افزون گردید. زیرا می‌دانستم: «شهرت» برای ناپخته، می‌تواند آفتی بسیار خطرناک و سمّی بسیار کشنده گردد هم برای او، و هم برای دیگران. و لذا در این دوره، رغبتم به تمسّک به یکی از آن دو برنامه (یا کاری با اثر آنها)، شدّت یافت. و اکنون هم - هر چند دوری و مهجوری حاصل زندان و تنهایی ۵-۶ ساله‌ی انفرادی، از جهاتی - بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى بَرَکَتِهِ - می‌تواند مفید باشد - باز همان رغبت باقی است؛ گرچه ترس دارم: نتیجه‌ی منفی «گم شدن طولانی» برای غیر، بیش از فایده‌ی آن برای خود باشد. [و اگر مشیت با رحمت الهی، بیرون آمدنم را مقرر فرماید، ممکن است صورتهایی عملی بی‌آثار نامطلوب،

و بدون حالت «انزوا»، برای «مقابله با عوارض و آفات شهرت» خودم و عزیزانم، اجرا کنم].

۲- هرگاه در سالهای تحریم، و پس از آن، مناسبتی پیش می‌آمد و، دراجتماعی، سخن می‌گفتم، متوجّه می‌شدم که: گاهی خطر «ناخالص شدن نیت» در اثنای بحث، با عارض شدن آفت «عُجَب»، داشت، خدمتم را به خیانت - لا اقلّ نسبت به خود- تبدیل می‌کرد. در آن حین، با لحظاتی سکوت، به دعا با دو جمله‌ی قرآنی «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا؛ و اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»^۲ متوسّل می‌شدم. و گاه تصمیم می‌گرفتم: بحثم را زودتر تمام کنم؛ یا حتّی قطع کنم. و پس از تجربه‌ای طولانی، و خواندن جمله‌ای از حضرت عمر ثانی - سلام‌الله و رحمته و برکاته علیه - در کتابی، از «ظریف‌گویی» بیزار شدم (مگر با یک مقتضی).

عزیزان محبوبم! راه‌های نفوذ شیطان - که غالباً از «نفس اماره» است - به تناسب آمال و احوال، تفاوت می‌یابد. ممکن است شخصی، در موضوعی، حالت «اطمینان نفس» داشته باشد؛ امّا همین موضوع برای دیگری، «مزلّه» گردد.

برای مردم عادی، آفتهای بسیار کشنده‌ی «حبّ شهرت» و «عُجَب» یا اصلاً عارض نمی‌شوند؛ و یا بسیار کم‌قدرت پیش می‌آیند.

امّا برای افرادی از شما که از دریا‌های کرانه ناپیدای «کلمات الهی» حروفی می‌دانید - آن هم طبعاً دانستنی ضعیف نه محیط (زیرا «لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ»^۳) - و - پناه به خدا - می‌توانید «اظهار وجود» و «ابراز شخصیت» کنید، و بخصوص چند نفری از آنها که به سلاح نیرومند معارف اسلامی - با تناسبش با عنوان و مسیرمان، و جاذبه‌اش در فطرت سالمها - مسلّح‌اند، خطر دچار شدن به آفتهای فاسد کننده‌ی

۱- سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۱۴

۲- سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۱۰۱

۳- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۵

«عُجَب» و «حُبّ شهرت» ممکن است چنان تدریجاً در درون لانه کند، که در صورت عدم مقابله‌ی سخت و خشن ایمانی، تدریجاً با این آفتها انس گیرید؛ و حتّی در خود، نشأ و نمایشان دهید، تا آنجا که -خدانا کرده- سرانجام برسید به «تزیین شیطانی» آنها که: بدی می‌کنند، که: خیانت می‌کنند، که: خیانت به خود و خلق را در جلوه‌ی خدمت جا می‌دهند، که: حاصل تلاششان، محدود است و گم است در عمر زودگذر و فنا شونده‌ی دنیا، امّا فریب‌خورده‌های مظلوم، آن خودخواهان خودباز (یا: خوْ پهرسانی خوْ دوْر) «يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۱! ای پناه به خدا! ای پناه به خدا! ای پناه به خدا!

و محبوبان عزیزم! این نگرانی برادر مهجورتان، «خیالی و توهمی» نیست. مبدا -خدانا کرده- تخمکهای همان آفتها، مرض خودپسندی را در برابر «ذکری» تحریک کنند (مانند آنکه: إِذَا قِيلَ لَهُ: اتَّقِ اللَّهَ، أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)^۲؛ و اطمینان کاذب در امان بودن و ماندن را به وجود آورند. به جان همه‌تان -که مقدار محبوبيّت‌تان در دلم، چندان فراوان است که تنها خدا می‌تواند بداند؛ چندان است که: برتری یک‌یک‌تان را- حتّی نادیده‌هایتان را -نسبت به خودم، از عمق دل، آرزو دارم - من در «تجربه» پیر شده، به خودم، نه اطمینان، بلکه کمترین اعتماد هم ندارم؛ و بسیار هم در معرض «سمباران» قرار می‌گیرم؛ و به حقیقت، جز رحمت الهی، مایه‌ی امیدی ندارم که بتوانم ایام یا سالهای مانده‌ی عمر را - اگر مانده باشد -، سالم به پایان برم؛ و به سرانجام «الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا؛ فَانْسَلَخَ مِنْهَا؛ فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ؛ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ»^۳ گرفتار نشوم. فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

۱- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۱۰۴

۲- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰۶

۳- سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۷۵

و اکنون با توجّه به مقدمات بسیار مجمل گذشته، و با امید به رحمت و برکات الهی و تحقّق مصداق «إِنَّ الذِّكْرَ يُنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^۱، چند نکته را که هم برای در امان ماندن از شرّ «شهرت دوستی» و «عُجب» مفید می‌دانم، و هم برای پر ثمر بودن عمل و جهادتان برای خودتان و برای مردم مظلوم، تذکر می‌دهم:

۱- وقتی از وضع «مجمع» با خبر شدم، تعجّب کردم که: چگونه راهی رفته‌اید که نه با موازین دین می‌سازد؛ و نه با روش عرف؟ اگر از روش انتخاب اعضای شورای اسلامی پیروی کنید، باید تمام «اهل بیعت» (در مسیر ما) رأی دهند [و این اصلِ مسلم کتاب و سنت در بیعت‌های پیش از هجرت و پس از آن، دلیل اشتباه بودن «رأی به عدم شرکت زنان در رأی‌گیری‌های عرفی امروزی» است]. و اگر - اضطراراً - روش عرفی رایج در مجموعه‌های قراردادی (یا: شخصیت‌های حقوقی) را سرمشق سازید، باید از تمام آنهایی که حضورشان، بی‌دردسر است، رأی‌گیری شود، تا آنچه به وجود آمده، طبق عرف، «مجمع عمومی» باشد. (به‌هرحال، به‌دلیل انتفای بعضی از شرایط و شروط «إجماع امت» - که راه را گم نمی‌کند - دچار شدنن تا به اینچنین اشتباهی، دور از انتظار نیست.) و اکنون که الحمدلله - داشتن ارتباطان با یکدیگر، تا حدودی، میسر شده، طبق موازینی که می‌دانید، و به‌دلیل اشاراتی که گذشت، به انحلال آن مجمع و شورای منتخب آن، و به تشکیل دو مجموعه‌ی دیگر رأی می‌دهم: ۱- شورای مدیریت ۲- هیأت قضاء و افتاء. اما درباره‌ی اعضای هر یک، و وظایف جمعی یا مادون جمعی آنها، به‌دلیل دوری و نابلدی از بعضی شروط، بدون «مشاوره‌ی از نزدیک یا دور»، نمی‌توانم تصمیم بگیرم.

۲- در جلسه‌ی تصمیم‌گیری برای همراه شدن با نهضت منتهی به انقلاب، ضمن توضیحاتی گوناگون، اشاره شد که: فعالیت‌های سیاسی لازم برای همراهی، در

۱- سوره‌ی ذاریات آیه‌ی ۵۵

صلاحیتِ حالای ما نیست. ولی به حکم ضرورت و به عنوان تکلیفی ثانوی باید وارد آن شویم.

و راستی به قدری، طیّ این مرحله‌ی اضطراری دشوار بود که: وقتی اقوال و اعمال آن دوره را ارزیابی می‌کنم. می‌بینم: کمتر پیش آمده که دچار اشتباه نشده باشیم؛ و تنها مسأله‌ی درست، اصل مسیر (یا: - به اصطلاح روز - استراتژی حرکت) بود. شما هم حتماً بعضی از احوال آن ایام را مانند هوسهای: «تشکیلات سازی حزبی» و «تدوین ایدئولوژی» و «تألیف کتاب شناخت»، و یا هوسهای بچگانه‌ی سرشناس شدن و «صاحب حرکت» گشتن بعضی (که نمی‌توانستند: آینده‌ها را تصوّر کنند)، و غیر اینها، به یاد دارید. اما ضرر خطرناک آن اوضاع برای مخلصان در خدمت به دین و خلق، گم شدن در تار و پود پر پیچ و التوای کش و قوسهای سیاست دنیای پر از نیرنگ و فریب ماهرانه‌ی امروز است. با تبعات خطرناکتر آن که بالأخره، منتهی به همان شهوت «شهرت» می‌شود؛ و میل به «برتر بودن در میان همراهان» و هوس معتبرتر بودن از دیگران، حتّی «یاران» را می‌آفریند (و پناه به خدا که اگر یکی از ما، در حال گرفتاری با این امراض بمیرد، به جای «سلام ملائکه» و سایر برکات از لحظه‌ی شروع مرگ به بعد، با چه شرمساری‌ها و حسرت‌هایی می‌میرد! به راستی: گرانه قیامت و دنیا له دهس دان). (و به راستی چه سعادت‌مند بودند آن یاران عزیز که با تعذیب‌های غیرقابل تحمل آن دوران، به شهادت رسیدند، و «قَضُوا نَحْبَهُمْ»؛^۱ و از شرایطی که احتمال بدترین سقوط را همراه دارد، در امان ماندند! خدا توفیق «صدق عهد با او» را، به همه‌ی «مَنْ يَنْتَظِرُ»^۲ هم، مرحمت فرماید).

۱- اقتباس از آیه‌ی «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا

تَبْدِيلًا» سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۳

۲- سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۳

چند سالی که از انقلاب گذشت، شرایط، مناسب آن شد که: برگردیم به همان نقطه‌ای که از آنجا به‌سوی این گذرگاه ناهموارِ ضرورت، آمدیم. و برای رهایی از احوال آن دوره، و استقراری مطمئن بر مسیر اصلی، نیاز بود به: تبیین مجدد هدف، با راه و روش درست حرکت به‌سوی آن. ولی دوری و بی‌دسترسی، مانع از انجام دادن این تکلیف، و حتی توجه به تعلق آن، و به کیفیت اجرای آن، گردید.

و اکنون، که نامه جای تفصیل نیست، به ذکر چند نکته‌ی مختصر اکتفا می‌کنم:

أ- شرایط بالفعل ما، در حدّ اوائل مرحله‌ی «دعوت» است. پس، وظیفه‌مان، «تزکیه‌ی» خود، و دعوت و هدایت دیگران است، بدون فعّالیتهای سیاسی.

ب - همچنانکه در درسهای دوره‌ی اوّل «تربیت معلّم» مدرسه‌ی قرآن توضیح دادم؛ و در کتاب «درباره‌ی کردستان» هم، با تصویر تمثیلی «دائره‌ی مسؤولیت»، ترسیم شده، تکالیف، به حسب تفاوت شرایط، متفاوت است. پس اگر وظیفه‌ی من، دخالت در بعضی مسائل سیاسی است، ممکن است این وظیفه، متوجّه بعضی، یا -حتّی- هیچ‌یک از شما نباشد.

ج - در دنیای پریچ و خم سیاست امروز، و پر از خطوط و رابطه‌های مرموز و تأثیرها و تأثرهای مبهم، و غیره، اظهارنظر در اکثر مسایل سیاسی، برای ملتزم به موازین دین، بسیار دشوار است؛ و برای کسی که وظیفه‌اش، اقتضا نمی‌کند، نامشروع. به جان همه‌تان، با اینکه من تکالیفی گسترده‌تر دارم، و تجربه‌ای طولانی‌تر و دقیق‌تر هم، در بعضی از مسائل مورد توجه هفته‌ها و ماه‌ها و حتّی سالهایم، صورت مسأله را هم، نمی‌توانم درست درک کنم، چه رسد به اینکه رأیی بدهم.

د - پس تکلیف مطمئن شما این است که: به‌طور کلی، از «سیاست» کنار کشید، گرچه ممکن است: اولاً روش و عادت چند ساله، ثانیاً حبّ حفظ، بلکه ازدیاد شهرتی که به‌دست آورده‌اید، و ثالثاً حرفهای دوستان و دشمنان، چنان انقطاعی را بسیار دشوار سازد. چون به‌راستی «استعانه به صبر»، کاری است بزرگ و دشوار مگر

برای آن «خاشعین» که با استحضار لحظه‌ی «دیدار پروردگار خود» و زمان برگشت به سوی او، بر دشواریهای درون و بیرون، غلبه می‌یابند (وَجَعَلْنَا اللَّهَ جَمِيعاً مِنْ زُمْرَتِهِمْ). و حَقّاً تحمّل صمیمانه‌ی این تحوّل، می‌تواند مصداقی باشد از امتثال امر «أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ»^۱. و برای امتحان خود، درجه‌ی تصمیم‌گیریتان را، صمیمانه، ارزیابی کنید.

عزیزانم! در مسیر حرکت الهی، برای هم تمیزتر شدن درون فرد، و بیرون جمع تزکیه‌شدگان، و هم آماده‌تر شدن جمع، نیاز است هم به امتحانهای غیر اختیاری «بلا»، و هم امتحانهای گوناگون اختیاری («لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ، وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ»^۲ و «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ، حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۳، و مثالهای ذیل).

یاران محبوبم! صمیمانه و جدّی، به اعماق دل خود، نقب بزنید، ببینید: می‌توانید: مانند رهبر بزرگوار سعادت‌مندان وارسته -صلوات الله و سلامه علیه و آله- به کودکان یتیم ناتمیز، «كَوْلِكَوْلِه كَانِي» بدهید؟ یا می‌توانید: مانند صدیق اتقی -سلام الله تعالی علیه- پس از فدا کردن همه چیز در راه محبوب، کهنه پاره‌های مردم را بر دوش اندازید و دلّالی کنید؟ امّا متوجّه باشید که: اکنون گونه‌ای بینش و حسّاسیت سیاسی در جامعه‌تان وجود دارد که: ممکن است «برای تحسین خلق نه رضای خالق» به چنین کارهایی، رغبت یابید. و در واقع، نه امتحان نجات از سلطه‌ی نفس اماره را انجام دهید؛ بلکه به محنت تحقیق رغبات آن، گرفتار گردید. امتحان، آن است که: آن عبادتهای عظیم و «جهادهای اکبر» را در جامعه‌ای آنچنان جاهلی انجام دهید که مانند ۲۰-۳۰ سال قبل منطقه‌ی خودمان، یا مانند عصر شروع رسالت، این اقدامها را ارزیابی کنند. ببینید: آیا می‌توانید طوعاً و با رغبت، به مانند «إِبْنِ أُمِّ مَكْتُوم» -سلام الله

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۵۴

۲- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۵۴

۳- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۷۹

تعالی علیه- اقتدا کنید و او را «امیر» خود دانید؟ می‌توانید: وظایفی از قبیل «إِخَاء» را مانند «سابقین اولین» - سلام الله علیهم اجمعین - با آن همه رغبت در ایثار کردن نهید؟ و بسیاری «بلاها» و «امتحانهای» دیگر را که باید پیش آید، صابرا نه بلکه شاکرانه، استقبال کنید و، بدرقه کنید؟ هم خوب ارزیابی کنید؛ و هم خوب (پس از اطمینان از مطلوب شرعی بودن) امتحان دهید. و امتحانی دیگر که فشار درونی آن بسیار است اما تبعات بیرونی ندارد: آیا می‌توانید: مانند آن خدا دوستان صادقی که «يُؤْتُونَ مَاءً تَوًّا، وَ قُلُوبُهُمْ وَجَلَّةٌ أَنْهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ»^۱، در حین هر گونه «إِحْسَان» قولی یا فعلی، قلب خود را نگران یابید از اینکه: آیا به هنگامی که «تُبْلَى السَّرَائِرُ»^۲، احسانتان، مانند عمل آن خوشبخت است که «لَا كُفْرَانَ لِسَعِيدِهِ»^۳، یا - خدا ناکرده - «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا»^۴ می‌شود؟ اما جدی و مانند مراقبی منصف که عمل غیری غیرمحبوب را ارزیابی می‌کنید، اعمال خود را ارزیابی کنید. اگر هم نتیجه‌ی امتحان چنان باشد که موجب شرمسار شدن و رنگ به‌رنگ شدن گردد، امروز باشد - که امکان اصلاح هست- بهتر است تا فردا.

اما مطلبی بسیار مهم و حیاتی که در جزوه‌ی اول یا دوم «دین و انسان»، درباره‌اش بحثی کلی شده، و نیز در مقدمه‌ی مرانامه‌ی حزب تحقّق نیافته «مساوات اسلامی» به آن اشاره‌ای کرده‌ام، و گاه هم در بحثهای مجلسی، به توضیح آن می‌پرداختم، و در حین نوشتن این نامه، دلم راضی نشد که با مطرح کردنش، قلوب رنجیده‌تان را، بیشتر بیازارم؛ اما در خاتمه، عزمم بر یادآوری آن، جزم شد: از همان روزهای اول انقلاب و پیدا شدن شرایط بسیار ناگوار کردستان مظلوم ما (با آثاری که طبعاً از آن

۱- سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۶۰

۲- سوه‌ی طارق آیه‌ی ۹

۳- سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۹۴

۴- سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۲۳

شرایط، مترتب می‌گردد)، نگرانیم از اینکه: من هم، زمینه‌ای برای «تفرقی» از نو، و ظهور «فرقه‌ای» جدید، فراهم سازم تا در زمره‌ی «تَاكْسُوا رُؤُوسَهُمْ»^۱ به لقای پروردگارم و به دیدار محبوبانم برسم، شدت یافت؛ و در این مدت تقریباً هشت ساله‌ی زندان هم، غالباً به صورتی شدیدتر آزارم می‌دهد. و برای حذر از آن (یا: نجات از آن!)، راههایی گوناگون، تصوّر و ارزیابی کرده‌ام که صورتی از آنها، همان «گم شدن» است با اشکال مختلف فردی یا با کسانی دیگر، و رفتن به این شهر و آن دیار دور یا نزدیک و اما اطلاع یافتنهای دو مسأله‌ی اخیرم از احوال و مسائلتان، نگرانیم را تا آنجا رسانیده که: «فرقه» ناشده، «فرق» گردید! و خوب احوالتان را، و پیامدهای منطقی احوالتان را، ارزیابی کنید، و منصفانه نتیجه بگیرید که: نگرانیم، توهمی است یا واقعینانه؟

و اکنون هم - مانند همیشه‌ی تاریخ - عامل این نامسلمانیها، معمولاً «مسلمانان سرشناس» اند، نه مسلمانان عادی. و متأسفانه، برای بعضی، سرشناس شدن، به جای وادار شدن به قدرشناسی بیشتر در برابر نعمتهای بیشتر، و تواضع بیشتر، و خدمت بیشتر، موجب بیشتر شدن «توقع» و «در واقع» گرفتار شدن به «استکبار» است!

پس، به خود آید که: به کجا می‌روید؟! با این احوال و آثار، می‌خواهید به لقای پروردگار و دیدار محبوبان بروید؟! با این «بار نکبت» می‌خواهید بمیرید؟! و آیا اگر پیش از زور گرفتن و ریشه دواندن این احوالتان؛ و پیش از ظهور تبعات این احوالتان در میان مردم ستم کشیده، بمیرید، نه تنها برای مردم، بلکه در درجه‌ی اوّل، برای خودتان، بهتر نیست؟ پس آن کسانی که خود را در معرض گرفتاری به این احوال می‌بینند، برای نجات از عاقبت شرّی ابدی و شرمساری همیشگی، یا بر عقل به خدمت نفس درآمده، و قلب در اختیار هوس افتاده‌شان، نهیب زنند و؛ آزادشان

کنند؛ و به هدایت «اُقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ. ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ»^۱ گردن نهند؛ یا - اگر ناتوان‌اند - دعا کنند که پیش از سقوط بدون قیام، خدا مرگشان دهد؛ که من هم «آمین» می‌گویم؛ و امیدوارم ملائک رحمت هم «آمین» گویند؛ و پروردگار رحیم هم، دعایتان را قبول کند، و سالم بروید مانند همان «غلام معصوم» ماجرای سفر آموزشی حضرت موسی^۱ - علی نبینا و اله و علیه الصلوة والسلام - و پیش از آنکه بذر «طغیان و کفر فرقه‌گری» را در قلوب پدران و مادرانتان (یعنی: مردم ستم‌دیده‌مان) بپاشید. و پروردگار آن مردم، به جای شما، کسانی را برای خدمتشان فرستد «خَيْرًا مِنْكُمْ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا»^۲. و اگر - خدا ناکرده - فشار هوی^۳ و حجاب خود پسندی، اجازه‌ی نه آن را داد و نه این را، بالأخره من اقدامی خواهم کرد که: هم خود را از سقوط در سرانجام «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ»^۳ برهانم، هم شما - عزیزانم - را؛ و هم مردم را از خطر اتباع کسانی که: «أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»^۴. و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

اما دو وسیله‌ی دیگر برای نجات گرفتاران «تزیین نفس و شیطان» در عنوان «خدمت»:

۱- اگر برای کلاسهای عمومی یا طلبگی، به، اضافه بر «شعرها» و کتب مدرسی رایج، نیاز یافتید، با تصویب «شورای مدیریت» (یا: خودم - در صورت امکان تماس-)، از آثار پر برکت سایر صالحان چهارده قرنه‌ی امت، استفاده کنید؛ که اگر هم آن آثار، در حد نوشته‌ی روز اشخاص آگاه، متناسب حال نباشد، در عوض، هم اثر

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۵۴

۲- اقتباس از آیه‌ی «فَأَرْدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا» سوره‌ی کهف آیه‌ی ۸۱

۳- سوره‌ی زمر آیه‌ی ۱۵

۴- سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۲۸

نجات از خطر را - با مدد الهی - دارد؛ و هم آثار مثبت گوناگون دیگر را (و با توفیق الهی، شجاعت تواضع را چنان در خود نیرو دهید که از «مطرح شدن» بترسید).

۲- اگر مسأله‌ای سیاسی پیش آید که ناچار به دادن جواب باشید، با تمام خشوع و تقوای قلب، بگوئید: «نمی‌دانم». بعداً در ملاقاتهای بالنسبه خوب این ایام - که امیدوارم: جلوه‌ای باشد از رحمت‌های الهی هم بر همه‌ی ما و هم بر تمام مردم محروم - مسأله را مطرح می‌کنید که اگر جواب را دانستم، عرض می‌کنم؛ و الا من هم می‌گویم: «نمی‌دانم» (همچنانکه سالها است که خلاصه‌ی جوابم به سؤال مسئولان حکومتی درباره‌ی روش برخورد آینده‌ام با حکومت، همین «نمی‌دانم» صادقانه است). و از خدا مسألت می‌کنم به همه‌مان از ایمان و شجاعت و اخلاص ابوبکر و عمر و علی، پرتوی عنایت فرماید که ابوبکر در جواب سؤال، درباره‌ی کلمه‌ی «أَب» می‌گوید: «أَيُّ سَمَاءٍ تَظَلُّنِي، وَ أَيْ أَرْضٍ تَقْلُنِي، إِنْ قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَا لَا أَعْلَمُ؟»؛ و عمر درباره‌ی همین کلمه می‌گوید: «... وَ مَا عَلَيْكَ يَا ابْنَ أُمِّ عَمْرٍ! أَنْ لَا تَدْرِي: مَا الْأَبُّ؟...»؛ و علی خود روایت می‌کند که: از حضرت رسول - صلوات الله و سلامه علیه و علی' اله و جمیع احبابه - پرسیده: «وَمَا الْإِسْتِكَانَةُ؟»؛ و آن حضرت جواب داده: «أَمَّا تَقْرَأُ هَذِهِ الْآيَةَ: فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ؟»^۱. و اکثر سخنهایی که برای شما و با شما دارم، در همان «شعرها» هستند. وَ الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِ اللَّهِ. وَلَهُ الْحَمْدُ أَوَّلًا وَ آخِرًا. وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

برادر دلسوزتان: احمد ۶۹/۴/۳۰

۱- سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم

... ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا. فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ؛ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ؛ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ.^۱

همراهان عزیزم! السّلام علیکم ورحمة الله و بركاته. در تاریخ ۶۹/۴/۳۰ نامه‌ای برایتان نوشتم؛ که این نامه، تتمه‌ی آن است. امیدوارم تاکنون آمادگی ذهنی و قلبی، تا آنجا رسیده باشد که: هر دو با هم، منتشر شوند و؛ به دست همه‌تان برسند.

در آن نامه، وعده دادم که: دو مجموعه را، برای تصدی وظایف بالفعل مکتب قرآن، تعیین کنم. اما چون سالها است از شما عزیزان - دیده و نادیده - دورم؛ و اکنون هم، گرچه وضع ملاقات، بهتر شده، اما باز چون امکان تماس و مشاوره، از جمیع جهات، محدود است، نمی‌توانم به اطمینانی که اساس تصمیمی قطعی و نهائی است، برسم. و چون اصل «ما لا یُدرکُ کُلُّهٗ (جُلُّهٗ)، لا یُترکُ کُلُّهٗ» در امور لازم، درست است، با امید به رحمت همه جانبه‌ی الهی، و با درک این امر که: شاید در میان شما، با اهلیت‌تر از بعضی انتخاب شدگان، باشند؛ و شاید در بین منتخبان هم، کسانی با صلاحیت کمتر از حد لازم، پیدا شوند، فعلاً اعضای دو مجموعه را به‌طور موقت، تعیین می‌کنم. خداکند: نیت سالم همه، چنان کند که زحمتهایشان، موجب رضای خدا گردد؛ تا برای خودشان، ذخیره‌ای مبارک باشد برای روزی که «یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أُخِيهِ...»^۲؛ و برای مردم، مایه‌ی خیر و برکت.

اما پیش از معرفی آنان، توضیحی را درباره‌ی «سالم بودن نیت»، مفید می‌دانم، نه تنها برای آنان، بلکه برای همه‌ی عزیزان دیده و نادیده‌ام که یقیناً راضی نیستند: عمر کوتاه و زودگذر را، پوچ و بی ارزش، هدر دهند. انگیزه‌ی چنین انسانهایی در هر

۱- سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۳۲

۲- سوره‌ی عبس آیه‌ی ۳۴

قول یا فعل، ممکن است به یکی از سه حالت باشد: ۱- گاهی، محرّک، تنها خواست و رغبت است؛ و دیگر، توجّهی نمی‌شود به اینکه: آیا موضوع، خداپسند است یا نه؟ ۲- گاهی، شخص، بنا بر رغبت خود، تصمیم می‌گیرد؛ و بعداً می‌کوشد: تا موضوع را، خداپسند، به خود بقبولاند (مانند ماجرای «فَهَقِیْهِ کِه و تَوکَلْ خَه یاره کان». یا مانند روش خودم در کار حدود دو سال تأمین معاش؛ که -الحمد لله- گرفتاری پر برکت زندان قزل قلعه پیش آمد؛ و دیگر -تا حدودی- بیدار شدم. این مطلب را -مانند همان داستان «فَهَقِیْ و تَوکَلْ خَه یار» - در همان روزهای پس از زندان، برای بعضی از عزیزان، تعریف کرده‌ام). ۳- گاهی، شخص، پیش از گرفتن تصمیم، صمیمانه به ارزیابی موضوع می‌پردازد. آنگاه اگر مطمئن شد که: مورد رضای خدا است (خواه، واجب باشد یا مستحبّ و یا مباح)، تصمیم می‌گیرد؛ و گرنه، صرفنظر می‌کند. امیدوارم: هم آگاهی، و هم اخلاصتان، در آن حدّ باشد که: توضیحی درباره‌ی سه صورت، و مسائل هر یک، لازم نباشد. امّا یک «راه عملی»، برای رسیدن به درجه‌ای از فهم و کمال، که: به پوچی و فنا شدن حتّی یک «عمل» مان (به معنی اعم) با زمان و با حیات فنا شونده‌ی دنیا (مانند: اَلَّذِیْنَ ضَلَّ سَعِیُّهُمْ فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا)، راضی نباشیم؛ و همّتمان، چنان بلند باشد که: همه‌ی اعمالمان، مشمول درجه و ارزش «إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ؛ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ»^۱، گردد، این است که: درباره‌ی اقدامهای مهمّ -که کم پیش می‌آید-، خود را عادت دهیم (از قبیل سفارش حکما به تأمل پیش از گفتن): هیچ تصمیمی نگیریم تا با ارزیابی صمیمانه و بدون خود فریبی شخصی یا با تشاور با سایر صلاحیت‌داران، اطمینان یابیم که: موضوع، مقبول خدا است؛ و آنگاه، تصمیم بگیریم. اگر مدّتی، به این روش، پایبند شدیم، تدریجاً چنان می‌شویم که پیش از هر اقدامی کوچک هم، به ارزیابی صادقانه‌ی موضوع پردازیم؛ و هرگز دلمان به اقدامی

۱- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۱۰۴

۲- سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۱۰

راضی نشود تا از این طریق، به ارزشمند بودن و هدر نرفتن آن، اطمینان یابد. و اما اینکه: چرا در نظم و نثر، بر این قبیل تذکرها، زیاد اصرار دارم، دلیلهای فراوان دارد. یاران دیده و نادیده‌ی عزیزم! درباره‌ی خواهران و برادران جوان و نوجوان شما، بی‌ادبی نمی‌دانم: اگر محبوبیت‌تان را، با فرزند «تاقانه» ام محمد ژیان گیان، مقایسه کنم. اما به‌راستی درست‌تر آن است که بگوییم: محمد ژیان را، به اندازه‌ی یکی از شما دوست دارم. زیرا محبوبیت مهم و عمده‌ی او هم، به این جهت است که: مانند شما، در مسلمانی، صادق است و خوش‌تبت و خیرخواه مردم و دلسوز ستمدیدگان و الحمد لله رب العالمین. یادم هست: هنگامی که تازه تمیز یافته بود و؛ به صفایش در مسلمانی (هم از جهت فردی و هم از حیث رابطه با دین و خلق) پی بردم، به او گفتم: رَوّله گیان! تا حالا تو را از جهت عاطفه‌ی نَسَبی و محبوبیت کودکی، دوست داشتم. اما از حالا که رشد یافته‌ای، و در مسلمانی، صادق و صمیمی هستی، به‌عنوان یک «برادر دینی» دوستت دارم. و برایش توضیح دادم که این محبت، چه اندازه با ارزشتر و نیز اساسی‌تر و بیشتر است ... و شما یک‌یک‌تان را، از ابتدا و همیشه، بر اساس همین محبوبیت است که دوست دارم. اما در مورد سالمندان‌تان، گفتن چنان عبارتی را بی‌ادبانه می‌دانم (هر چند، این نسبتها، مادی است و مربوط به نزول در اجسام) و همچنانکه در نامه‌ی پیش اشاره داشتم: به‌راستی، مقیاسی را برای سنجش درجه‌ی محبوبیت‌تان، سراغ ندارم (چه جوان یا سالمند؛ چه محمد ژیان یا دیگران). و عزیزان هم مسیرم! همچنانکه شما را دوست دارم، آن مردم از همه جهت ستم‌دیده را نیز دوست دارم (و غایت نهائی و عملی دوست داشتن شما، خدمت صادقانه است به همان مردم. پس، در واقع، به‌خاطر مردم است که شما را دوست دارم - به این صورت و در این درجه که هست - . و اگر یکی از شما نسبت به خوشبختی مردم، و هدایتشان به سوی سعادت - که بالاترین خدمت است - بی‌اعتنا گردد، دلیلی ندارد که او را در حدّ یکی از خادمان، دوست بدارم). و چون شما را دوست دارم، کوشش

می‌کنم که: دل‌هایتان، صاف و شفاف و، پاک از خصلت‌های کفرآلود از قبیل خودخواهی، و کینه توزی، و بی‌محبتی نسبت به هر یک از یاران یا سایر مردم، و زنده و گرم با یاد همیشه‌ی پرمحبت و صمیمانه‌ی خدا، و با محبت محبوبان خدا، و محبت و خیرخواهی برای همه‌ی مردم - حتی دشمنان - باشد؛ و با این سرمایه‌های حیاتی، پر از جوش و، آماده‌ی غلیان و خروش باشد، تا آنگاه که علیرغم حضور و تلاش کسان و دوستان، جان، به وداع جسم و جهان و جهانیان خیزد، و آنگاه که تابوت حامل جسد ناتوانان، بر شانه‌ها است، و آنگاه که قالب بی‌جانتان را به اولین منزل از منازل آخرت می‌سپارند و؛ دیگر همه، رهایتان می‌کنند، چنان باشید که به قول شاعر عرب، در برابر گریه‌ی مردم، خودتان، شاد و سرفراز باشید (به‌عکس هنگام ولادت)؛ و تازه، لذت مبادی حیات راستین انسانی، و لذت صحبت انسانهای راستین را بچشید. و تنها داشتن چنان دلی است، که جهادتان را چنان ارزشی می‌بخشد که به این فوزها و به منزلت والای «سَابِقِينَ بِالْخَيْرَاتِ» برسید؛ و بدون آن دل، هر چند هم خود را در جهاد، خسته کنید، و حتی خود را به کشتن هم بدهید، اگر گرفتار سرنوشت آنکه «ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» است نگردید، از درجه‌ی «مُقْتَصِدٍ» بالاتر نخواهید رفت. و چون ملت عزیز محروم ستم کشیده و بلا چشیده و دلسوز کمتر دیده را دوست دارم، کوشش می‌کنم تا اگر خودم، لیاقت خدمتی درست و حسابی به آنان را نداشتم، از هر یک از شما، چنان مسلمانی جدی و باصفا و دارای دل با آن اوصاف بسازم، که راستی، نه شعاری و تبلیغاتی، به آن مردم نیازمند به دلسوز، خدمت کنید. آخر اگر یکی از شما، از حالا، با چنان اوصافی، مزین نگردد؛ و دلش، آنچنان، گرم محبت نشود، که امور و یاد‌های عاطفه انگیز، به جوشش آرد و، اشکش را به دیدگان زند، اگر فردا - خدا ناکرده - قدرتی را در دست گرفت، هرگز نمی‌تواند چنان خدمتگزاری دلسوز باشد که گرفتاریهای مردم، دلش را به جوش آورد و؛ راحت و آرامش را بگیرد؛ و یقیناً با مخالفان عقیده یا سیاست یا حتی

آرزوهایش، همان درنده خوئیها را اعمال خواهد کرد، که دیگران را به‌خاطر آن، نفرین می‌کند. زیرا شرایط برخوردهای جوامع استعمار و استحمار زده، چنان است که: «مقتصدان» (= الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ^۱) و «ظالمان به‌خود» (= الْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ^۲)، اگر به زمامداری برسند، با مخالفان (که به همان دلیل استعمار و استحمار زدگی، منطقشان فریب و خشونت است)، متوسل به «مقابله به مثل» می‌شوند، که به خلاف عرف بشری، جایی در شریعت اسلامی ندارد (چون در این مکتب، نه ارزش هدف، و نه روش طرف، و نه هیچ عاملی، معیار «ارزش دهی» نیست. بلکه هر عملی، بر حسب خصوصیات خود، ارزیابی می‌شود؛ و سایر اعتبارات، ارزش ثانوی را دارند. مثلاً: دفاع در برابر حمله داریم؛ اما مثله کردن، یا کشتن زن و بچه و تخریب و افساد را - مگر اعیان نظامی - به‌عنوان مقابله به مثل یا هر عنوان دیگر، نداریم و ...). و اگر یکی از شما چنان آدمی گردد، چه هدفی مناسب خواهد بود برای لعن و نفرین مردم، و نیز لعن و نفرین خدا و همه‌ی محبوبان خدا! و آیا عزیزانم اکنون راضی هستید: منی که چنین تحولات و احوالی را، یقینی می‌دانم، راضی یا بی‌تفاوت باشم به اینکه: یکی از شما، به چنان آینده‌ای که خود الآن، از دیگران، منفور می‌دارید، گرفتار آید؟ من از حالا، برای کسی که نخواهد دارای چنان قلبی رؤوف و حسّاس گردد (که راه آن، در «ئیکسیری گه‌وره» نشان داده شده؛ و در شعری طولانی هم، که تتمه، بلکه روح و مقصد «وصیت‌نامه» است، - و هنوز به دست شما نرسیده - مسائل عمده‌ی برخورداری از چنان دلی، به میان آمده)، آن را می‌پسندم که: مسلمانی عادی و بی‌دخالت در امور مردم، و تنها در حدّ یک طرفدار با علاقه‌ی مکتب قرآن بماند (که: هر چند، این مقصد بودن، منفور است، اما نسبت به ظالم به خود بودن، خیلی بهتر است). شاید به دلیل دوری و بی‌خبری از احوالتان، فردی باشد چنان «خشکی و

۱- سوره‌ی حج آیه‌ی ۵۳

۲- سوره‌ی حج آیه‌ی ۵۳

اتو کشیدگی و متملّن بودن! را بپسندد، و من برای عضویت در یکی از دو مجموعه، معرفی کرده باشم. چنان شخصی، خیر و سعادتش در آن است که: صادقانه اعلام کند که: هدف او، با آنگونه مسلمانی عاطفی، و خیرخواهی و مردم‌دوستی، سازگار نیست؛ و کنار بکشد (همچنانکه - البته از جهاتی، بلا تشبیه - بسیاری، در دوره‌ی انقلاب، بی خبر از «سرانجام دوستی و هم مسیری با من»، به خیال اینکه: من، قدرت و جاه و جلالی (لابد: بهتر از زندان و سلول!)، فراهم خواهم آورد؛ پس، شاید از آن نمد، کلاهی نصیبشان گردد، طرح نزدیکی و دوستی را ریختند. اما با شروع وزیدن گردبادها، کم‌کم کنار کشیدند). اما آن کس که آرزوی رسیدن به آن خلوص در مسلمانی، در دل دارد و، می‌پروراند؛ و «سَعَى لَهَا سَعْيًا»^۱، امیدوار برخورداری شدن از «عمل صالح» و ثمره‌ی آن: «حیاتِ طیبّه» (هر چند با عذاب و سختی ظاهری) برای خود، و برخورداری مردم - به امید خدا - از خدمت صادقانه و مخلصانه‌اش، باشد (اگر کسی، درک «طیب بودن حیات» همراه با شدايد ظاهری، برایش، دشوار باشد، دقّت کند در حال مادران فهمیده و مهربان به هنگام حاملگی؛ و در فرار چنان مادرانی از خوشترین مجالس شادی و لذّت، برای کمک به نجات فرزند گرفتارشان در شرایط پرخطر برای خودشان، و هزاران نمونه‌ی آشکار و عینی از این قبیل. و یا دقّت کند در بعضی ارزشهای غیرعینی، که ممکن است برای خودش هم، پیش آمده باشد. یا دقّت کند در مفهوم شعر شماره ۵۴ یا شماره ۳۷ و امثال آنها. سابقاً برای نشان دادن اشتباه کسی که ارزش مادی را، اساس می‌داند، مثال‌هایی می‌زدیم: از جمله: در مجلسی، پذیرایی اشرافی می‌شود، اما برای منظوری خائنانه، یا اینکه تحقیرآمیز به نسبت یک شخص؛ و در جایی، پذیرایی است بسیار ساده و فقیرانه، اما از هر جهت، شرافتمندانه. آن شخص، اگر دارای نیت سالم و شخصیت والا باشد

۱- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۱۹

(هرچند از لحاظ مادی، واقعاً فقیر باشد و، محتاج به خوردن غذاهای آن مجلس اشرافی)، محال است به پستی حضور بر آن سفره‌ی رنگین، تن دهد؛ در حالیکه با تمام رغبت، به آن محفل مبارک فقیرانه می‌شتابد و ...). و یکی دیگر از دلیلهای عمده‌ی اصرارم بر این قبیل تذکرها، این است که: نمی‌توانم راضی باشم: در آن روزی که هم «تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا؛ وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ...»^۱، و هم «تُبَلَى السَّرَائِرُ»^۲، خودم و یاران محبوبم، شرمسار و سرافکنده باشیم. و به فرض اینکه: احتمال چنان رسوایی و حسرتی را تحمل کنم، چگونه تحمل کنم که: فردا بینم محبوب بزرگواری که «حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ»^۳ و «بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»^۴، از احوالمان، پریشان؛ و یا از انتسابمان به وی، آزرده خاطر باشد؟^۵ (به‌علاوه: برای همین حیات دنیا هم همچنانکه اشاره شد- مسائلی هست که تمام لذت‌های، در مقایسه با لذت آنها، هیچ است؛ و خدا آن لذت را، به مسلمانان دارای آن اوصاف مذکور، می‌چشاند. امیدوارم با رحمت الهی، خودم و همه‌ی عزیزانم، لیاقت آن را بیایم). و از حالا بگویم که: در همان شعر «روح وصیتنامه»، اصول، و مقاصدی، بیان شده که در آینده (اگر خدا آینده‌ای مقدّر فرماید)، معیار خواهد بود برای جدا شدن «هم مسیران»، از سایر دوستان و عزیزان.

و باز پیش از معرفی عزیزانی که در یکی از دو مجموعه، خدمتی به دین و خلق را به‌عهده می‌گیرند، این تذکر را لازم می‌دانم که: تقدیم و تأخیر اسامی، به حَسَبِ

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۳۰

۲- سوره‌ی طارق آیه‌ی ۹

۳- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲۸

۴- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲۸

۵- و خوب فکر کنید عزیزانم: اگر صمیمانه و از اعماق جان و دل، صلوات می‌فرستیم، یا خطاب می‌کنیم که: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ...»، چگونه در برابر چنان احتمالی، می‌توانیم کم تفاوت باشیم؟

ترتیب حروف الفبا در نامهای شخصی است، و بعداً در صورت یکی بودن، با نامهای خانوادگی (شما هم در امور مناسب، بهتر است، همین روش را به کار برید، تا گرفتار معصیت تبعیض نشوید - مگر با استثنای مشروع - ؛ که دیگر، تبعیض نیست).

۱- اعضای موقت هیأت قضاء و افتاء: ۱- آقای امیر عبیدی نیا ۲- آقای حسن امینی ۳- آقای عزیز امینی ۴- آقای فاروق فرساد. در مورد وظیفه‌ی کاکه حسن، می‌دانم که بهتر است عهده‌دار قضاء و افتاء در مسائل ازدواج و طلاق و توابع آن گردد. اما در مورد برادران دیگر، چون با نوع معلومات و تواناییهای عملی‌شان، آشنایی ندارم، قضیه را به مجموعه‌ی خودشان می‌سپارم که با تشاور همه، هر کدام، بعضی از موضوعات فقهی را، به حسب همان معلومات و توانائیه‌ها، و نیز نیاز مردم، برگزینند. اما هر یک از چهار برادر، باید با التزام به این شروط، کاری را به عهده گیرد: اوّل: حذر از پیروی هوی با پیروی التزام به «قیام لله» و «شهادت به قسط». دوم: مطالعه‌ی کامل کتابهای معتبر فقه مذهب شافعی (نه استناد به امثال «اعانه»؛ و در هر مسأله‌ی مورد نیاز، مطالعه‌ی تازه، در صورت نبودن تبخّر کامل. سوم: اگر در مسأله‌ای، رأیی اعلام دارم، درباره‌ی آن بحث کند که به اطمینان لازم برسد، تا با آن، فتوی دهد و حکم کند؛ و الا با «راجح مذهب» (و این توضیح را لازم می‌دانم که: تنها در مواردی (از قبیل بعضی مسائل ازدواج، و طلاق، و تیمّم، و تکالیف «متحیره») رأیم را اعلام می‌کنم، و در امور غیرشخصی، اعمال می‌کنم، که خود را مکلف؛ و اهمال را، مشمول مفهوم عام «کتمان علم و دین» بدانم). چهارم: اگر از پیروان سایر مذاهب (حنفی - مالکی - حنبلی - جعفری - زیدی)، مراجعه داشتند، با مطالعه‌ی لازم در فقه مذهب متبّع آنان، طبق راجح آن مذهب، جواب دهد یا اقدام کند. در صورت اختلاف مذهب دو طرف مسأله، شروط و تعهدات زمان عقد و هر نوع قرارداد، و یا غیر آن زمان را، معیار ترجیح سازد. و در صورت انتفای شروط و تعهدات، هر رأیی را که راجح و

«أقرب به تقوی» می‌داند، با اعلام به دو طرف، ترجیح دهد. مدّت کار هر کدام (و نیز هر یک از اعضای هیأت مدیرت)، در حدّی باشد که به سایر تکالیف فردی و جمعی، مانند عبادات و، اداره‌ی کلاسها و غیره، برسند.

۲- اعضای موقت شورای مدیرت: صورت اسامی، در ورقه‌ای است جداگانه. و در اینجا درباره‌ی وظایف عمده و بعضی مسائل مربوط به اعضای آن، بحث می‌کنیم:

قبلاً اشاره شد که انتخاب اعضای دو مجموعه، موقت است و مبنی بر ضرورت. پس، امیدوارم: در فرض اینکه، خامی کوتاه‌بین، در میان جمع باشد، چنین عضویتی را افتخار نشمارد و؛ بر سایرین، ناز نفروشد؛ یا حتّی در دل، گمان برتری برای خود نبرد (اگر کسی، خود را آنچنان ضعیف و خام می‌بیند، بهتر است از گرفتار شدن به آثار چنان وظیفه‌ای (مانند غرور و ...) حذر کند و؛ عضویت را نپذیرد. اما خدا حفظمان کند از اینکه: این مطلب را، بهانه‌ای برای فرار از خدمت با «عذرتراشی» و توسّل به دلیلهای غیرمقبول خدا، گردانیم. زیرا «علیم به ما فی الصّدور»، به تناسب واقعیت نیّاتمان، به اعمالمان، ارزش می‌دهد. حتماً همه، این حقیقت را، با ذهن، فهمیده، و با دل، پذیرفته‌اند که: گرامی بودن، با «تقوی» است، و آن هم، «عندالله» است؛ و ارتباطی با شوون و وظایف و یا ظواهر تنها ندارد. وانگهی، اگر کسی، به هر دلیل، دچار هر جلوه‌ای از جلوه‌های زشت و پست و ننگین «استکبار» شد (مانند همین تفاخر) خود این امر، دلیل است بر ضعف تقوی^۱ و پایین بودن احترام وی، در نزد خدا. و قطعاً چنین فردی، در نظر فهمیده‌ها هم، بی‌احترام خواهد بود (هر چند مسلمان، در روابط، حرمت ظاهری هر انسان را - جز در وقت لزوم - نگاه می‌دارد).

اما «تقوی»، دارای «مبانی» و «ارکان» و «آثار»ی است؛ که تفصیل آن، کار کتابی است قطور در «اخلاق دینی».

اولین پایه از آن مبانی، «ایمان» است با مفهوم مطلق آن، نه مفهوم مقید (توضیح تفاوت و نیز احکام این دو، کار این نامه نیست).

و اولین رکن از آن ارکان، «محبت» است نسبت به خدا و رسول خدا و تمام مقدّسهای الهی، و نسبت به «خود» و «مردم»، و ... اما «محبت نسبت به خود»، مفهومی، و مصداقهایی دارد، مخالف با «خودخواهی» به معنای عرفی مشهور. خودخواهی، شخص را به طرف ضرر و ضربه زدن به «خود» از طرق آشکار یا بسیار پیچیده و مرموز می‌کشد، که اصلی‌ترین همه، «استکبار» است با هر صورتی و جلوه‌ای از قبیل: خود را بزرگتر یا بهتر از دیگران گرفتن یا دانستن، و بر دیگران، خصوصاً ضعیفان، تکبر نمودن و تحقیر آمیز برخورد کردن، و انتظار «به‌لّی قوربان» از شخص یا اشخاص داشتن (از افراد خانه گرفته تا اجتماع)؛ و دومین، «اتراف» است یعنی: خوشگذرانی با «اسراف» یا «تبذیر»؛ که غالباً این آفت هم، مایه‌ی استکباری دارد. اما «محبت خود»^۱ فرد را وامی‌دارد تا حذر کند، و حتّی متنفّر باشد از هر چه او را از مسیر کمال و «سعادت» - با معنای درست کلمه - باز می‌دارد یا منحرف می‌سازد. و «محبت نسبت به مردم» به حَسَب درجات ایمان شخص، و به حَسَب صلاحیتهای دیگران، درجات و صورتهایی فراوان دارد، از محبت افراد خانه، تا خانواده، و تا همه‌ی مردم. درجه‌ی متوسط «محبت مسلمانان» است. به جای توضیح درباره‌ی ارزشها و آثار بسیار مهمّ این محبت، به آوردن این حدیث، اکتفا می‌کنم: «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ، مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ». و تنها همین جمله‌ی مبارک، برای هم خودم و هم شما - خدا بر ایمان و اخلاص همه‌مان بیفزاید - کافی است. و بعد از بیان این اصل ایمانی، مناسب است اصلی عمده را هم در مورد «اسلام» بیاوریم: «الْمُسْلِمُ،

۱- متوجّه باشید که: در بحثهای اخلاقی، به جای «حبّ ذات یا حبّ نفس» به معنی منفی، اصطلاح «خودخواهی» را به کار می‌برم؛ اما کاربرد «حبّ خود» - طبق موازین و معیارهای دینی - برای معنی مثبت و مطلوب است.

مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ». خدا توفیق مواظبت بر ایمان و اسلام‌مان را بیشتر فرماید [دلیل] «از ایمان بودن محبت مسلمانان»، و «از اسلام بودن نرسیدن آزار دست و زبان به مسلمانان» این است که: محبت، از احوال (یا: اعمال) قلب است؛ و با ایمان، سنخیت دارد که قوام آن - همچنانکه در یکی از جدولهای کتاب «درباره‌ی کردستان» نشان داده شده - با قلب است (و عقاید، تا زمانی که تنها در «ذهن» است، ایمان نیست؛ و لذا کم و زیاد شدن هم ندارد). اما نرسیدن آزار، به اعمال است که طبعاً نسبت مستقیم آن، با اسلام است. اما در صورت کامل بودن ایمان، خواص ماهوی محبت نیز، کامل می‌شود؛ و دیگر حصار محدودیت‌ها را می‌شکند؛ و همه را، حتی دشمنان را نیز، شامل می‌شود (به آیات تسلاً بخش مانند «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ...»^۱ توجّه فرمائید؛ و همچنین به اواخر «بند ۶ به‌یتی لانسار»، که خدا آگاه از صدق آن است. و حتی برای آنهایی که آن همه عذاب را به ما چشاندند و؛ آن گلهای صفا و خیرخواهی را شکنجه‌گش یا زنده به‌گور کردند، چنان آرزوی سعادت و عاقبت خیری دارم که از رنج و محنت خود، اگر موجب سعادت آنان گردد، لذت می‌برم؛ حتی از عذاب آخرت، به شرطی که همراه با «خزی» و لوازم غیر قابل تحمل آن، نباشد).

و اولین اثر از آن آثار (آثار تقوی)، «خدمت به خلق» است که «خیر الناس، أنفعهم للناس»^۲. و تقوی، به‌دلیل داشتن چنین اثری با آن مبانی و ارکان است که موجب گرمی بودن در نزد پروردگار است. پس، این خیر الناس بودن کسی که «أنفع» باشد، مانند ثمره‌ی همان اکرم بودن است برای آنکه «أتقی» باشد. اما یاران محبوبم! متوجّه

۱- سوره‌ی شعراء آیه‌ی ۳

۲- روایت

باشید که: خدمت^۱، وقتی از آثار تقوی^۱ است که اولاً همراه با تواضع باشد؛ و ثانیاً پاک از توقع - چه مادی و چه معنوی - باشد؛ و ثالثاً با تحمل صمیمانه و آسان ایراد و توقعات دیگران باشد - هر چند هم نابجا -؛ و رابعاً در صورت پیش آمدن قصور یا تقصیر، پی بردن به واقعیت، موجب اقرار صمیمانه و تأثر گردد، نه توسل به توجیه و، عذر تراشی و، تهمت زدن متقابل به این و آن. امیدوارم: صفای قلوب آراسته و پیراسته به تقوایتان، چنان عامل جذب این مسائل باشد که دیگر، به توضیح و ذکر دلیل، نیازی نیفتد [در اینجا، این پیشنهاد به نظرم رسید که: بهتر است یکی از اولین کارهای شوری^۱ - که امیدوارم تمام کارهایش، برای اعضا، و برای همه‌ی همراهان، و برای دیگران هم، پر برکت باشد - تهیه‌ی دو تابلوی با خط ظریف از همان دو حدیث سابق الذکر باشد، هم برای نصب در محلّهای کار شوری^۱ و هیأت، و هم در هر جای دیگر که مفید باشد تا اولاً: هر مؤمنی، همیشه، مراقب قلب و مواظب دست و زبان خود باشد؛ و ثانیاً: آن دو اصل (: محبت به همه‌ی مسلمانان، و نرسیدن آزار دست و زبان به مسلمانان)، به صورت معیاری رایج، و در فهم و دل جا گرفته، برای ارزیابی خود، و فرد فرد پیروان مکتب قرآن، خصوصاً اعضای دو مجموعه، درآید] ولی عزیزانم! این رحمت عظیم الهی: «محبت» را، کوچک نشمارید یا سرسری نگیرید. در بعضی از آیات و احادیث، و نیز در بعضی از اعمال و ارکان عمده‌ی مسلمانی دقت کنید تا پی برید که: بیان آن حدیث شریف، تشویقی، یا تحذیری نیست؛ بلکه واقعیتی درونی را، نشان می‌دهد، که: «طبیعت ایمان اسلامی» نمی‌تواند بدون آن وصف بماند؛ و اگر ایمانی، به این صفت، پیراسته نگردد، آن ایمان نیست

۱- حتماً توجه دارید که: آیات و احادیث فراوان، ارزش اصلی را در هر خدمت مادی یا معنوی، به «کیفیت» می‌دهد، یعنی: نیت، و امکانات. در درسهای دوره‌ی اول تربیت معلم مکتب قرآن، درباره‌ی «نیت» بحث و مثال زیاد داشتیم.

که حالت و مزه و آثار دنیوی و اخرویِ ایمان مؤمنان راستین را داشته باشد. شما روزی چند بار، چه در نماز و چه در مناسبت‌های دیگر، دعا می‌کنید: «اَلْسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصّٰلِحِیْنَ» که ضمیر «نا» شامل خود و همه‌ی هم‌مسیران است؛ و «عِبَادِ اللّٰهِ الصّٰلِحِیْنَ» هم، تمام صالحان از اَمتِ اسلامی، و از دیگران [توضیح اینکه: در غیر اَمتِ اسلامی هم، صالحان هستند، تابع همان موضوع تفاوت «ایمان مطلق و ایمان مقید» است که خدا توفیق بیان آنرا بدهد. در جاهایی هم، اشاراتی کتبی یا شفاهی داشته‌ایم] و حتّی در عالم‌های غیر زمین را هم، شامل می‌شود (اما اینجا جای توضیح این شمول، و شرح حکمت و فائده‌ی آن نیست). دعا، اگر واقعاً دعا باشد، نشانه‌ی هم‌اهمیت موضوع است در دل شخص، و هم تعلق صمیمانه به مفاد آن؛ و هم مستلزم پابندی و تعهد است نسبت به مقتضیات آن. شما روزی چند بار، هنگام تلاوت سوره‌ی فاتحه می‌گوئید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ؛ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ...» که ضمیر «متكلّم مع الغیر» جمله‌ها، شامل همه‌ی مشمولان سلام دوم تشهد است (و حدّاقلّ - اگر گوینده همّتی کوچک و محبّتی محدود دارد - شامل همه‌ی هم‌مسیران). جمله‌ی اوّل، تعهدی است مستلزم دعا؛ و جمله‌ی دوم، تعهد است و دعا؛ و جمله‌ی سوم، دعایی است مستلزم تعهد. آیا معقول است: مؤمنی، این تعهد‌ها و دعاها را، برای خودش و همراهانش (و سایرین)، در برابر پروردگارش، بر زبان آورد، بدون آنکه محبّتی صمیمانه به آنان داشته باشد؟ اگر نسبت به یک هم‌مسیر - حدّاقلّ -، آن محبّت را ندارد، و دلش نمی‌خواهد: او، مشمول مفهوم این جمله‌ها گردد، دیگر چنان مؤمنی نیست که ارزش قرار گرفتن در یک «مجموعه‌ی ایمانی» را دارا باشد. زیرا مسلمان آن است که این عبارات را صادقانه و با تمام مفهوم و ماصدق، بر زبان آورد. پس اگر کسی، آلوده‌ی آن گونه «بی محبّتی» است و این جمله‌ها را هم، بدون قصد استثناء، بر زبان می‌آورد، او متوجّه تعارض مابین دلش با زبانش نیست، و این

چند جمله از مهم‌ترین عبارات را، سرسری بر زبان می‌آورد! و پناه به خدا از این اندازه سرسری بودن! راستی این شخص، کدام سخنش می‌تواند با ارزش باشد؟ توضیح دیگر برای نابجا بودن تفاخر افراد خام به عضویت شوری، آن است که: فعلاً انتظاری اساسی از این شوری ندارم. زیرا مطلوب بالفعل، به عهده گرفتن اداره‌ی امور، و تنظیم شئون مکتب، و بعضی مسائل هم‌مسیران است، نه «تزکیه و تعلیم» خودی، یا تنظیم و تعهد کار «دعوت» برای دیگران (: يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا). گر چه آحاد اعضا، ممکن است از جهت صلاحیت فردی (نه به عنوان عضوی از شوری)، و سایر هم‌مسیران نیز، آن وظایف اساسی را، به وجهی که مایه‌ی محبوبیت و سرفرازی خودشان در نزد خدا، و هدایت و خوشبختی دیگران، باشد، انجام دهند (خدا کند در فعالیت جمعی هم، چنان مخلصانه و بی‌ادا و بی‌توقع خدمت کنند، که میدان انتظار، گسترده‌تر گردد). اما اعضای هر دو مجموعه، متوجه باشند که تا خودشان از جهت وظایف و خصوصیات فردی، و روابطشان با یکدیگر، و با افراد خانواده، و با سایر همراهان، و با سایر مسلمانان و دیگران، اسوه و نمونه نگردند، نمی‌توانند منشأ خیر و هدایت برای غیر گردند؛ و در صورت تقصیر عمدی، مشمول عتاب اهانت‌آمیز «اتَّامُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ، وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟!»^۲ می‌گردند. و پناه به خدا.

و قبل از بیان وظایف شوری، این توضیح را لازم می‌دانم که: ۱- ممکن است علاوه بر آنچه به ذهن من می‌رسد، وظایفی دیگر هم پیش آید. اما من فعلاً آن وظایفی را قید می‌کنم که مهم‌تر می‌دانم. ۲- شوری برای تعهد وظایف، دو حالت دارد. یکی: جمعی و عمومی. یعنی مجموعه‌ی اعضا در جلسات عمومی، اموری را بررسی می‌کنند و؛ تصمیم می‌گیرند. دیگری: مادون جمعی. یعنی شوری، برای تعهد

۱- سوره‌ی بقره ۱۵۱

۲- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۴۴

بعضی از وظایف، شوراهایی فرعی (شبه به کمیسیونهای مجالس دنیای امروز)، بنابر صلاحیتهای اشخاص - ولو با دعوت دیگران برای همکاری موقت یا همیشگی - و با دسته‌بندی وظایف، تعیین می‌کند (و من، صلاحیت تصمیم‌گیری در این موضوع دقیق مستلزم آشنائیهای دقیق را ندارم). ۳- مدتی برای کارهای عاجل و ضروری، از جمله: تعیین مسؤولان شوری، و تشکیل شوراهای فرعی با تعیین وظایف و مسؤولان هر کدام، فعالیت شوری، زیاد است. بعداً ممکن است هر سه - چهار هفته یکبار، اجتماع و تشکیل جلسه، کافی باشد. ۴- اگر در برنامه‌های عمومی و طلبگی، اضافه بر شعرها، دروسی لازم باشد، با پیشنهاد هیأت یا استادان و یا با تشخیص خودتان (و در صورت لزوم و امکان با اطلاع این برادران)، از آثار صالحان امت، یا نوارها و نوشته‌های موجود، انتخاب کنید.

و باز پیش از بیان وظایف، این توضیح را اضافه کنم: اگر درباره‌ی اهمیت یک یک وظایف - خصوصاً چند فقره‌ی بسیار اساسی - بخواهیم بحث کنیم و، شرح دهیم، نامه، بسیار طولانی خواهد شد؛ و ممکن است کسانی، از ضبط و جذب خود مطالب، خسته گردند. لذا تنها به آوردن «عنوان مانند»، اکتفا می‌کنم؛ و هدایت اخلاصمندان و توفیق را، از پروردگارمان مسألت می‌کنم:

۱- رسیدگی لازم به وضع اداری و مالی مکتب، و تنظیم آن. ۲- تعیین محل فعالیت شوری، و شوراهای فرعی، و هیأت قضا و افتاء (اگر حیاط بزرگ خودمان به درد بخورد، از چند جهت - از جمله: تحمیل نشدن کرایه به مکتب - بهتر است)، و تهیه‌ی لوازم کار همه. ۳- تعیین استاد و برنامه‌ی درسی هر کلاس - در ده‌ها یا شهرها - با دقت و اتقان کامل، و متناسب با وضع کلاس، و امکانات مکتب. ۴- تعمیم موضوع بسیار مهم سوادآموزی، آنچنان که فردی از همراهان از کودک ۸-۷ ساله تا زنان و مردان

۷۰-۸۰ ساله، از خواندن و نوشتن، بی‌بهره نباشد.^۵ - نظارت بر کار و وضع هیأت، و همه‌ی کلاسها در هر جا. ۶- ایجاد نظم «إخاء أخلاقی» در بین هر چند نفر، با تفهیم مراد از این تعبیر، و با مراقبت لازم بر وضع آنها. اما ترکیب دسته‌ها، همیشه، ثابت نماند. مبدا - خدا ناکرده - این برنامه، که تمرینی است برای تعمیم روح «أخوت» همه جانبه‌ی همه با همه از طریق «حرکت از کوچک و آسان، به بزرگ و سنگین»، وسیله‌ای گردد برای «دسته بندی و من تبع گردآوری!» (ضمناً این توضیح، مفید است که: لفظ «أخوت» - به خلاف «برایه‌تی» یا «برادری» - به دلیل نسبتش با: هم «أخ» و هم «أخت» (نه از طریق تعمیم رایج در عربی)، روابط و مفهوم برادری و خواهری را شامل می‌شود). ۷- ایجاد «مساوات معنوی» همه با همه، و مراقبت دائم بر آن. ۸- رسیدگی احترام‌آمیز به مشکلات و گرفتاریهای افراد در هر جا (خصوصاً کودکان بی‌سرپرست، و پیرمردان و پیرزنان محروم یا کم بهره از محبت و خدمت). ۹- رسیدن به نیازهای همه‌ی مستمندان، تا تدریجاً سطح زندگی مادی همه، نزدیک به هم، گردد (و تا حد امکان به محتاجان غیر هم‌مسیر هم برسید، خصوصاً به حافظان قرآن). این مسأله را، بسیار جدی بگیرید. زیرا اسلام، در حرکت به سوی «قسط»، «فقرا و مساکین» را برهمه‌ی اصناف و شؤون، مقدم میدارد. در گذشته هم، رعایت این اصل را، در اجرای نذرها و زکاتها و سایر انفاقها، فراوان، تذکر داده‌ام. امیدوارم: برادران و خواهرانی که تا حدودی، تمکن مالی دارند، هدایت و توفیق یابند تا با کمک و همکاری بسیار جدی و صمیمانه در این موضوع بسیار مهم، بر سعادت خود بیافزایند. ۱۰- دعوت از صاحب‌نظران برای حضور در جلسات شوری^۱ (مانند شوراهای فرعی). اگر امکان داشت، بهتر است این برادران را هم، از مسائل عمده، با خبر سازید. و به هر حال، در هر تصمیم‌گیری اصولی، بسیار دقیق و محتاط باشید. ۱۱- «عصبانیت»

۱- و همه، معنی عبارات نماز را - هر کس به تناسب توانایش - بفهمند.

- جز در موارد مطلوب بودن شرعی - یکی از منافذ القاءات شیطان است. تدریجاً خود را، به حذر، و به تنفر از آن، در خانه، در محل کار، در اجتماعات مکتب، و در همه جا، عادت دهید؛ و سایر عزیزان را هم، بر حذر دارید. ۱۲- و بار دیگر - پس از تذکرات گذشته - همه‌تان را، خصوصاً خواهران و دختران گرامیم را، به «اجتناب از منهیات ست» سوره‌ی حجرات، دعوت می‌کنم. همه متوجه باشید که: در حالت آلوده شدن به آن ناپاکیها - و هر معصیت دیگر - چه اندازه، در نظر خدا، زشت هستید. ۱۳- اضافه بر «إخاء»، در حد امکان، همه را وادارید به داشتن روابط گرم و صمیمانه - نه صوری - با یکدیگر. و مراقبت هم بفرمائید. ۱۴- باز تأکید می‌کنم که: با سلاح «تواضع ایمانی مخلصانه» - نه ذلت -، بر سر «استکبار» در تمام جلوه‌های منفورش، بکوبید. تواضع - تواضع - تواضع. گر چه در بعضی از شعرها، به برخی از مسائل اخلاقی اشاره شده، که گوشه‌هایی از «شیوه‌ی درست تواضع» را نشان می‌دهد، باز، بیتی را - که از شعری قدیمی به نام «به من باز گویند»، به یاد دارم - یادآوری می‌کنم:

تواضع، تحمل بود از فقیر ولیکن، تذلل بود، با امیر.
۱۵- باز تذکر این وظیفه‌ی آگاهانه‌ی اخلاقی را، لازم می‌دانم که: هر کس را از خودتان یا سایر همراهان - به حسب درجه‌ی تقوی، و محبت، و خدمت، و نداشتن توقع اضافه احترام و سایر امتیازات، و حذر از استکبار و اتراف، ارزیابی کنید. اما از گرفتار شدن به سطحی‌گری و خشکه مقدسی، حذر، و تحذیر کنید (باز، برتری ارزش کیفی را یادآوری می‌کنم). ۱۶- با دقت و با رغبت تمام، متوجه باشید که: به حکم هم‌مسیر بودن در راه و روش مسلمانی، همه - چه اعضای دو مجموعه و چه سایرین - نسبت به همدیگر، «مسئولیت متقابل» دارید، از تمام جهات. متوجه باشید که: از تمام جهات، مانند «جسد واحد»؛ و همه جانبه‌تر و جدی‌تر از: مسئولیت عام همه‌ی مسلمانان نسبت به یکدیگر (در توضیح جدولهای ضوابط رابطه‌های کتاب «درباره‌ی کردستان» به دلیل این تفاوت، اشاره‌ای اجمالی شده است؛ و دلیل عدم

توضیح مفصل هم، آمده). ۱۷- امر و نهی تعاونی اسلامی (: امر به معروف و نهی از منکر)، باید - همچون دعوت به خیر - با روش «حکمت» باشد؛ و این وظیفه، همیشگی، و عمومی است. بهتر است: برای موارد مهم - چه در سطح خانواده و چه خارج از آن - با یکدیگر، «تشاوری» کنید؛ و سایر همراهان، و نیز همه‌ی مسلمانان را هم، به این روش، عادت دهید. زیرا، هدایت، یا اصلاح غیر، کاری بسیار با عظمت، و ارزشمند است. پس نباید ساده گرفته شود که احتمالاً حالت «تحقیر» یا «روشکنی» پیش آید؛ و یا به صورت «هرزه‌گویی» باشد؛ و بی‌نتیجه، یا حتی بدنتیجه گردد (= نه برای طرف، خیر و فائده‌ای؛ و نه برای خود، ثوابی). سخت مواظب باشید که لااگر منظور از تذکر و راهنمایی، خودنمایی، یا تسکین کینه و عصبانیت، و یا دردهای شخصی دیگر نیست - شرایط هدایت، از جهت روحیه‌ی طرف، و از جهت موقعیت، چنان باشد که: حالت تحقیر و امثال آن، پیش نیاید. اگر هم نیاز به همان «تشاوری» پیش آید، مواظب دل و روش خود باشید که: گرفتار معصیت «غیبت» و «اهانت» و غیره نگردید. اصولاً در تشاوری، نام و نشان شخص مورد نظر را نیاورید (مگر در صورتهای مشروع؛ و یا در تشاوری با کسی که تعهد و فهم دینش، صلاحیتش را برای «باخبر شدن از عیب اشخاص و، کوشش صمیمانه و حکیمانه برای اصلاح»، کامل کرده باشد). ۱۸- یکی از مهمترین موضوعات فقره‌ی ۱۷، روابط ذکور(: والدین، برادر، شوهر، و غیر آنان) با إناث است، که بسیار کم و به‌ندرت، با معیارهای اسلامی، سازگار است؛ و اگر قرار باشد: یک یک شیوه‌های نامشروع و زشت برخورد‌ها و روابط، بیان شود، به یک کتاب - احتمالاً - چند جلدی، نیاز می‌افتد؛ پس، به جای همه، تنها، این اقترای را که: «هَنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالذِّین» (و افتراهای فراوان دیگر از زبان بزرگان اسلام مثلاً: در نهج البلاغه از زبان حضرت علی -ع- می‌آوریم، که از رسوبات فرهنگهای «امتیازاتی» پیش از اسلام در جامعه‌های جاهلی - ولو با رنگ دینی- است؛ و مانند بسیاری دیگر از این معیارهای زشت، وارد روایات، یا

حتّی تفاسیر شده. در حالیکه قرآن، در برابر این تصوّرات جاهلی، درباره‌ی «آفرینش»، مرد و زن را، از «نفس واحده» معرفّی می‌کند (نه اینکه: زن، از دنده‌ی چپ مرد، آفریده شده!!). و درباره‌ی رأی و فهم، دستور به «تساو» و «ائتمار» زن و مرد با هم، می‌دهد (و می‌دانید: شرط اسلامی طرف شور قرار گرفتن، «صلاحیت» است. با ابعاد مهمّ آن). و درباره‌ی «حقوق»، دستور می‌دهد که: «لَهُنَّ، مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ»^۱. اما در عین مساوات حقوق، در برابر اینکه: اگر زن، رغبت به اداره‌ی خانه (به‌صورت مجانی، یا با حقوق، یا به‌عنوان شراکت؛ که توضیح مسأله، طولانی می‌شود)، داشته باشد، قوامت در امور داخلی، با او است، قوامت در امور خارج از خانه هم، به‌دلیل وظایف تأمین نیازمندیهای خانه و اهل خانه، و تأمین امنیت و دفاع از خانه و اهل خانه، و امثال اینها - که موجب رابطه‌ی دائم با بیرون، و اشراف بر مسائل آن می‌باشد - به‌عهده‌ی مرد است (: مراد از «قَوَامُون»^۲ و «لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ»^۳). اما اگر برای اصلاح فهم جاهلی خود برتر بینی مرد، وحدت آفرینش و مبدأ زن و مرد را، بارها در عبارات مختلف تذکّر می‌دهد (که با این بیان، تفاخر مرد را بر زن، یعنی: معمای ابلهانه‌ی «تفاخر خود بر خود»!)، برای اصلاح عواطف خشک و منحرف مرد هم، عبارت عاطفه‌انگیز و مهر و محبّت آفرین «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ»^۴ را - حتی اگر زن، یک «جاریه» باشد - می‌آورد (اولی، مربوط به اصلاح ذهن؛ و دومی، برای اصلاح قلب)، تا این قوامت تکوینی، مایه‌ی «امتیازات در حقوق» نگردد. اگر آیات هدایتگر جامعه به سوی اصلاح روابط زن و مرد، و اصلاح ذهن و قلب مرد در روابط با زن را بیاوریم، باز کار از حدّ این نامه، خارج می‌شود. توجّه کنید به: توجیهات

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۲۸

۲- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳۴

۳- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۲۸

۴- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۵

وتهدیدات ممزوج بعضی از آیات سوره‌های بقره و نساء و طلاق (اگر خدا توفیق داد، باید این مطالب، بیان شود). چه دلالتی، و هدایتی عظیم است در آوردن جمله‌های «وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَإِيَّاكُمْ، أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ» و «وَأِنْ تَكْفُرُوا...» و «كُفِيَ بِاللَّهِ وَكِيلًا» و «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَئِنَّهَا النَّاسُ! ...» و «مَنْ كَانَ يُرِيدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا...» و سه بار آوردن جمله‌ی بیدارگر «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» در فاصله‌های خیلی کوتاه، بعد از بشارتهای «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ...» و «وَأِنْ تَحْسِنُوا، وَتَتَّقُوا...» و «وَأِنْ تَصْلَحُوا، وَتَتَّقُوا...»؛ و در طعن «وَأُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّجْعَانُ»^۱ در سیاق اصلاح رابطه‌ی مردان با زنان! و سایر آیات. اما با اینکه، اینجا جای شرح این مسائل نیست، تنها به این اصل، اشاره کنم که: اگر اصلی، در یک مجموعه‌ی مترابط، باشد، حکم آن، و نیز ارزیابی آن، با تمام اجزای مجموعه، و کلیت مجموعه، مطرح است. پس، قوامت مرد - که اشاره به آن، گذشت - در صورت وجود «کفایت» میان زن و مرد، صادق است. و اضافه بر آنچه گذشت، لازم است درباره‌ی بعضی دیگر از توجیهات و از قوانین قرآنی، در شرایط مناسب، بحث شود، از قبیل: ۱- اختیار قطع رابطه‌ی زوجیت، الف- با تصمیم شوهر، رأساً، ب- با تصمیم زن، رأساً، ج- با تصمیم زن از طریق دادگاه، یا با صلح مالی. ۲- امتیازی مالی که در ارث، به زن داده شده (چنانکه گفته شد: در مجموعه‌ی نظام اقتصادی اسلام نگاه کنید تا به مطلب پی برید)، و دلیل آن. ۳- کمتر بودن تکالیف و وظایف بزرگ و کوچک زن. ۴- لزوم وجود دو زن به جای یک مرد در شهادت. ۵- سپردن کودک به مادر، با تحمیل هزینه‌های هر دو، بر مرد. ۶- در صورت نیاز جامعه (به دلیل کمتر بودن تعداد مردان)، و وجود شرایط در مرد، اجازه‌ی تعدد زوجات (که خیر هم زن، هم کل جامعه، در آن است). ۷- گرامی تر بودن زن باتقواتر. و امیدوارم با درک اهمیّت فراوان موضوع، به اصلاح روابط مرد و زن، اهتمام

۱- آیات این چند سطر از آیات ۱۲۸ تا ۱۳۴ سوره‌ی نساء می‌باشند.

کافی را مبذول فرمائید، تا خانواده‌ها، از این رنگِ ننگین جاهلیت، پاک شوند. ۱۹- برخوردتان با عرف، طبق روش اسلام پسند باشد (در دوران پیش از انقلاب، بارها در این باره بحث کرده‌ایم). مثلاً: بدون ضرورت، لباس کردی را فدای زیّ دیگران نکنید (البته به شرطی به صورت خودنمایی و خودآرایی و ثروت‌نمایی نباشد. خصوصاً خواهران، توجّه کنند. همه‌ی فرزندان عزیزم، که ممکن است عوارض جوانی، به زرق و برق، تشویقشان کند، به بعضی از «شعر»ها و مثلاً: شماره‌ی ۲۴ توجّه داشته باشند). ۲۰- رابطه‌تان با مساجد، بسیار جدّی باشد؛ مگر در صورت «تجاهر به فسق امام» (در گذشته، راجع به این موضوع، بحث کرده‌ایم). درباره‌ی جهاتِ اهمّیت «عبادت جمعی»، و سایر حکمتهای حضور در جماعات، به قولِ مه‌لای مه‌بوره: «ئه‌وانه وائ‌زانن، باس بکهن بوّ ئه‌وانه وائ‌زانن»، تا همه، درکی درست، درباره‌ی موضوع، پیدا کنند (و در جلسات شوری، اضافه بر تبادل نظر برای تصمیم در امور، مبادله‌ی معلومات هم، برای هر چه بیشتر کامل شدن یکدیگر، داشته باشید). اگر کسی، به بعضی برنامه‌ها، یا روشها، یا اذکار و اوراد رایج در مسجدی، اعتراض دارد، قضیه، در شوری مطرح شود تا به هر صورت که لازم باشد، تصمیمی مقبول دین، گرفته شود. ۲۱- درباره‌ی روش برخورد با مخالفان - چه مسلمانان، مانند اهل مذاهب دیگر یا پیروان طریقتها یا افراد دیگر، و چه غیر مسلمانان - تبادل نظر کنید تا چنان باشد که: اسلام می‌پسندد؛ نه - خدا ناکرده - بنا بر ذوق یا تشخیص فردی، یا «احساسات گروهی» و طبق مفاد «کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ، فَرِحُونَ»! ۲۲- در تبادل نظر، و بیان رأی، تحت تأثیر هیچ ملاحظه‌ای، قرار نگیرید، غیر از «حقّانیت». هر کس، تا آن حدّ که لازم می‌داند، استدلال کند، تا درست و نادرست، معلوم گردد. الحذر از حربه‌ی تحدید مدّت، و «کفایت مذاکرات» و اگر هم، کسی، به «اضافه‌گویی» متوسّل شود، فقط تا مدّتی، بر این شیوه‌ی زشت، استمرار

خواهد داشت. و بالأخره، روش درست برخورد، و بحث جمع، هم این آفت را، از بین می‌برد؛ و هم مبتلای به آن را، شفا می‌دهد. و این همه خیر، همراه با رعایت روش شورای اسلامی، ارزش مدّتی معطل شدن را دارد. و هر کس، آنچه را که از صمیم قلب، درست‌تر می‌داند - به‌حسب خود قضیه، نه قائل آن، یا مسائل دیگر - بپذیرد. و اگر هیچ تمایزی در «کیفیت» نیافتید، آنگاه، به‌ناچار، بر «کمّیت» در عده‌ی رأی دهندگان، تکیه کنید. اما مواظب باشید که فردا «تُبْلَى السَّرَائِرُ»^۱؛ و معلوم می‌شود که: آنچه بر زبان می‌آورید، از اعلام رأی خود، و ردّ یا قبول رأی غیر، موافق بوده با آنچه در دل داشته‌اید، یا نه. و «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ. إِنَّ السَّمْعَ، وَالْبَصَرَ، وَالْفُؤَادَ، كُلُّ أُولَئِكَ، كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۲. ۲۳- همه، از تصمیمات شوری، پیروی کنید - چه اعضای دو مجموعه، و چه سایر خواهران و برادران -. اگر کسی، عذری مقبول دارد، در «جلسه‌ی عمومی»، بیان کند؛ مگر آنکه «افشاء»، نامشروع باشد؛ که در آن صورت، برای رئیس شوری، یا ذیصلاحی دیگر، توضیح دهد؛ و او نیز با رعایت «امانت داری»، در همان جلسات، به معذور بودن آن کس، اشاره کند (و در صورت لزوم، به یک یا چند ذیصلاح دیگر بگوید، تا همه، بر مسأله، شهادت دهند). اگر هم کسی، صمیمانه و بدون هیچ نیتی منحرف، به تصمیمی، اعتراض دارد، برای عضوی توانا بر بحث و بر شرح دلیل اعتراض، توضیح دهد (اگر خود، توانایی کافی نداشت، یا مصلحت ندید)، تا: یا درستی رأی وی، معلوم شود، یا به صحت تصمیم شوری، پی برد. قبلاً در درسهای شفاهی جزوه‌های «دین و انسان» توضیح داده‌ام که: اگر فردی، پس از این مرحله هم، نظر مخالف داشت، مکلف است: در امور عمومی، به پیروی. و بالفعل هم، همین رأی شوری^۱ است که: - گرچه در واقع، نادرست باشد - هم مقبول خداست، و هم به خیر و صلاح جمع؛ نه آن رأی مخالف - گرچه در واقع،

۱- سوره‌ی طارق آیه‌ی ۹

۲- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۳۶

درست هم باشد - (و می‌دانید که: حالا، به حکم اضطرار، همین شورای شما، حکم همان شورای مورد بحث در آن جزوه‌ها را دارد). لذا، خودخواهی و معصیت است: اگر چنین شخصی، در غیر صورتهای مذکور، بحث کند و؛ تصمیم شوری^۱ را، تحقیر نماید. اگر کسی، چنین خطایی را، از کسی دید، بنا به وظیفه‌ی «نهی از منکر» و با روش حکیمانه‌ی آن (که توضیح این روش و صورتهای مختلف، و گاه متباین آن، کار اینجا نیست)، او را از این کار ناپسند زیانبارش، پشیمان کند. و اگر واقعاً خود نتوانست، ساکت و بی‌تفاوت نماند؛ بلکه به‌صورتی که نیت یا حالت «غیبت و بدگویی» پیش نیاید، برای رئیس شوری^۱ - که طبعاً باید شخصیت و ظرفیت و تقوای مناسب مسؤولیتش را داشته باشد - یا مانند او، بیان کند. ۲۴- اگر دادن جواب به اتهامات را، لازم دیدید، شوری^۱، درباره‌ی نحوه‌ی آن، تصمیم بگیرد. و اگر خیلی مهم باشد، به‌نظر من، بهتر آن است که: مسؤولیت اصلی تهیه‌ی جوابیه، به عهده‌ی هیأت افتا باشد. اما چون، به‌واسطه‌ی بی‌اطلاعی از بسیاری مسائل بیرون، رأیم در این باره، برای شما حجت نیست، با اعضای هیأت، تبادل نظر کنید؛ و به هر تصمیمی رسیدید، آنرا اجرا کنید. ۲۵- در مورد حذر از «فعالیّت سیاسی» - که در نامه‌ی قبلی، سفارش کرده‌ام - توضیحاتی، لازم است. می‌دانید که: مسائل انسانی، غالباً با یکدیگر، مرتبط‌اند. و از حیث مفهوم لغوی، و نیز موازین علم «حکمت»، آنچه به اداره‌ی امور و شؤون انسان، مربوط است، از اداره‌ی خانه (بلکه: از اداره‌ی خود) تا مملکت، و تا روابط بین‌المللی، همه در مفهوم کلمه‌ی «سیاست» جا می‌گیرد. سایر مسائل انسان هم، به صورتی - مستقیم یا غیرمستقیم - با این مفهوم وسیع، رابطه‌ای می‌یابد. اما در بحثهای جاری و معمولی امروز، مراد از آن، محدود است در آنچه: در مفهوم «اداره‌ی جامعه، به صورت حاکمانه؛ یا برخورد با آن» جا می‌گیرد؛ و هر چند، در این استعمال، مصداق آن نیز، محدودتر می‌شود، اما باز، کمتر، مسأله‌ای هست که بی‌رابطه با آن باشد. کسی را بازداشت می‌کنند. پس از معطلی‌ها و بگو مگوها، آخر الامر، از

او می‌خواهند: تعهد بسپارد که در «سیاست» دخالت نکند. مَتَّهَم، هر چه سوابق اعمال و اقوال خود را مرور می‌کند، چیزی نمی‌یابد که آنرا به‌عنوان «دخالت در سیاست» بشناسد جز اینکه: چندی قبل، دم دکان بقالی، درباره‌ی گرانی قیمت پیاز و سیب‌زمینی، داد و قال کرده است. پس در ورقه‌ی تعهد می‌نویسد: متعهد می‌شوم که: بعد از این، درباره‌ی نرخ سیب‌زمینی و پیاز، بحثی نکنم. این نقل، اگر شوخی هم باشد، در واقع، سهمی هم، از جدّی بودن را دارد. زیرا حکومتها، نسبت به همه‌ی گرفتاریها و نابسامانیهای جامعه، مسؤولیت تلاش برای رفع و اصلاح در حدّ امکان را دارند، بنابراین، شکوه‌ها و انتقادهای افراد «خوش نیت» - که معمولاً درباره‌ی همین موضوع است - به حکومتها بر می‌گردد و بر می‌خورد. ولی با این حال هم، به‌دلیل مستقیم یا غیرمستقیم بودن ارتباطها، می‌توان مفهوم «فعالیت سیاسی» را، مشخص‌تر کرد. در اینجا، من، چند نکته را، یادآوری می‌کنم که، به جهت «در مرحله‌ی اوائل دعوت بودن»، باید: اوّل - از آنچه روش و کار و خاصّ دستگاه‌های سیاسی حکومت در مقابل گروه‌های سیاسی، و یا خاصّ گروه‌های سیاسی در برابر حکومت است، اجتناب کنید؛ و کارتان، مانند کار یک مؤسسه‌ی غیرسیاسی - مثلاً: فرهنگی - باشد، جز در حدّی که قبلاً اشاره شد. اگر اقدامی خارج از آن محدوده، لازم باشد، بوسیله‌ی «ملاقاتچی»، به بنده اعلام فرمائید تا رأیم را بیان کنم. دوم - اگر تکلیفی، متوجّه کسی شد، وظیفه‌ی امر و نهی معهود دینی را در حدود مرحله‌ی اوّل آن، انجام دهد. سوم - در صورت داشتن صلاحیت، و به شرط لزوم، به سؤالهای سیاسی، جواب دهید. چهارم - از بحثهای سیاسی «مباح» حذر شود. و آنچه لازم باشد، به روشی منطقی باشد، نه جدالی متداول؛ و به ترتیبی که اشاره شده. اما تبیین صورتهای تفصیلی همین چند نکته، و نیز بیان مسائل دیگر در این باره، به عهده‌ی شوری^۱ است. وَالْخَيْرُ كُلُّهُ، بِإِذْنِ اللَّهِ. و خیرهای دنیا و آخرت را برای همه‌تان آرزو می‌کنم.

برادر خیرخواه و دلسوزتان : احمد – روز مبارک دوازدهم ربیع الاول

سال ۱۴۱۱ - ۶۹/۷/۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران عزیز و ارجمندم: اعضای محترم شورای مدیریتی! السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

مطالبی فراوان هست که می‌خواستم برایتان بنویسم. اما به‌خاطر سبک‌تر شدن کار سنگین‌تان، تنها چند فقره را، انتخاب می‌کنم که فعلاً مورد نیازترند؛ و به‌صورت یک متن واضح می‌نویسم تا ابلاغ و انتقال دادنش به همه‌ی برادران و خواهران، آسان‌تر باشد. به امید مدد الهی، شرح و توضیح کافی، برای وقتی دیگر.

مطلب اول: برای یکی از عزیزان، به تناسب مبالغه‌اش در احترام، این داستان را تعریف کردم که: «دیوانه‌ی» یکی از مشایخ (اصطلاحی است که بعضی از فرق متصوفه‌ی منطقه‌ی خودمان، تازگی‌ها، بکار می‌برند)، وارد مجلسی می‌شود که جمعی از اهل علم و دیگران، حضور داشته‌اند. می‌گوید: آی جماعت! بلند شوید؛ نامه‌ی حضرت شیخ را آورده‌ام. بهلول صفتی به‌نام «سید عه‌زیزه شیّت» - به رحمت خدا شاد باد - پیش از هر عمل یا حرفی می‌گوید: جا کاکه گیان! نه‌گه‌ر نامه‌ی عه‌زیه‌تی شیخ بی، هه‌ل سینه‌وه، نامه‌ی خودا هات چی بکه‌ین؟ مه‌گه‌ر خو‌مان بکوژین! راستی، برادرانم! اگر برای من نالایق بی‌ارزش، آن اوصاف و القاب را، به کار برید، برای بزرگواران، و - مثلاً - برای حضرت خاتم رسل -ص- چه می‌گویید؟ یکی از عزیزان واقعاً ارجمندم نوشته بود: «... به خدا بگو که ...»!!! ببینید: حتی بنی‌اسرائیل بی‌رعایت، چنین عبارتی را، به کار نمی‌بردند؛ و حدّا کثر، می‌گفتند: «أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ»! درباره‌ی عکس هم، بارها و بارها گفته‌ام: اگر در حدّ عکس یکی از دوستان و کسان، رعایت شود، بی‌اشکال است؛ و اگر بیشتر، ممکن است به «شرک»، منتهی شود. یاران عزیزم! «مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمَى، يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ». هیچ حمایتی، به اهمّیت

حمای عقاید نیست، آن هم در «توحید». مبدا در حیاتم یا پس از مرگم، در قول یا عمل، تکریمی مبالغه‌آمیز کنید (و مثلاً: چیزی بر قبرم بیفزائید غیر مأذون)، که زمینه‌ساز «تعدی از حدود خدا» باشد؛ و حتی تدریجاً به «شرک» خفی یا حتی جلی، بینجامد.

مطلب دوم: به‌راستی از آن همه اتلاف عمر، پشیمانم. اکنون از بحث‌های دور و دراز «ذهنی محض» جداً بیزارم، حتی از بحث‌های «فقهی» و «کلامی»؛ و حتی از بحث‌های «قرآنی» جز آنچه برای «تزکیه»^۱ باشد (اگر نیاز به سؤالی ضروری، پیش آید - مانند استفتای اخیر هیأت محترم قضا و افتاء - یا اگر - احتمالاً - تدریس یکی از علوم، لازم شود، ادای تکلیف، مرغوب^۲ عنه را، مطلوب می‌سازد). اگر کسی از خواهران و برادران عزیزم، سؤالی داشت، در صورت تناسب، با یاران «مجموعه‌ی اخاء»، مطرح کند. به جواب لازم نرسید، از اعضای شوری^۳، یا هیأت، پرسد. و چنانچه باز نتیجه‌ی مطلوب حاصل نشد، برای این برادر ریش سفید (یا: ریش سفیدتر) بنویسد.

مطلب سوم: قبلاً نظرم را درباره‌ی مباحث «اجتهاد و تقلید»، شرح داده‌ام. خلاصه اینک:

هر فردی از ناآگاه‌ترین تا آگاه‌ترین، در زندگی جمعی، هم به اجتهاد، محتاج می‌شود هم به تقلید. منتهی^۴، بالا و پایین بودن آگاهی در هر زمینه، سبب گسترده‌تر یا محدودتر شدن میدان نیاز به این یا آن در همان زمینه می‌گردد. پس، بدیهی است که با جواز «اجتهاد» و حتی لزوم آن در شرایط خودش، در فقہیات، مخالف نیستم. آنچه هست، مخالفتم با «سهل‌گیری فراوان» است، چندان که حتی ناآشنایان به علوم مبانی

۱- این، به معنای غیر لازم بودن بحث‌های دیگر نیست. بلکه بخاطر توجه به اصل «الْأَهَمُّ، فَأَلْهَمُ» به نسبت

حال خودم و شما و دیگران است.

ضروری در شناختن کلمات و ترکیبات قرآنی و حدیثی، به اجتهاد در مسائل عملی دینی بپردازند (که می‌توانید: سنگینی زیان آن را هم برای خود آنان و هم دیگران، تصوّر کنید)؛ همچون مخالفت با «سخت‌گیری فراوان»، چنان‌که اهلیت‌داران قلبی و ذهنی هم، از اجتهاد حتّی در مستحدثات، منع شوند. اگر «تقوی» و «علم به مبانی و مقاصد حتّی در حدّ موضوع» و «فهم» و «ذوق»، جمع شدند، آنگاه، اجتهاد به تناسب شرایط، جایز است، یا واجب؛ وّا، حرام. (اما همچنان‌که بارها، لفظی، و کتبی در جزوه‌ی اوّل یا دوم «دین و انسان» بحث شده، تا زمانی که عامل وحدت امت یعنی: «شوری» - با آن معنی که می‌دانید - وجود ندارد، باید: اجتهاد، با جستن طرق و وسائل جلوگیری از رفتن به سوی «تفرّق بیشتر» حتّی در شرعیات، و حتّی در تنها سیاست، همراه باشد. هرگاه با مدد الهی، مجدّداً شورای اولی‌الأمر تشکیل گردید، آنگاه است که: دیگر، «اختلاف نظر» لازم از اجتهاد، نه عامل درد شرک‌آلود تفرّق، بلکه «رحمت» است و، عامل نیرومند حرکت مثبت امت). بنابر آنچه گذشت:

اولاً: احتیاط مرسوم چند قرنه‌ی منطقه‌را، که به فارغ‌التحصیلان علوم و معارف اسلامی، تنها اجازه‌ی «افتاء» - آن هم به راجح مذهب - می‌دادند و، «تدریس» (نه اجتهاد)، بالفعل، لازم‌الرّعایه می‌دانم؛ و به کسی، اجازه‌ی اجتهاد نمی‌دهم نه در مذهب، و نه بین‌المذاهب، و نه آزاد (یعنی: استنباط مستقیم احکام با کمک ادّله‌ی اجمالی از «ادّله‌ی تفصیلی»). شاید: ۱- هم اکنون، کسانی، واجد شرایط باشند؛ و من آشنایی کافی با آنان نداشته باشم؛ و ۲- به امید مدد الهی، بسیاری از عزیزان هم مسیرم برسند به درجاتی که بنده از شاگردیشان بهره‌گیرم [در اینجا مناسبت دارد به این واقعیت اشاره کنم که: سابقاً که ناپخته‌تر بودم، لذّت می‌بردم از اینکه: نکته‌ای تازه را درک کنم. اما الآن که کمی بر «خودخواهی»، غالب شده‌ام، آرزو دارم: یافته‌ام را بروز ندهم - مگر در صورت لزوم - تا در جایی، از «ثقه‌ای» بینم. و چه اندازه آرزو می‌کنم که: یکی از عزیزانم، یا هر مسلمانی دیگر، آشنا یا

ناآشنای بالفعل، در هر جای دور یا نزدیک، به جایی برسد که: در کلّ حرکت دینی، با تمام اطمینان و آرامش خاطر، از پیرویش، لذّت برم!]

ثانیاً: قرن‌ها است که: متأسّفانه، در اکثر مناطق، «اجازه‌ی روایت حدیث»، متروک شده؛ و هر کس، با مختصری آشنایی، حدیث روایت می‌کند؛ یا حتّی به حدیث، فتویٰ می‌دهد (که این، به معنی بالاترین درجه‌ی اجتهاد است یعنی: اجتهاد آزاد^۱). اما اگر کسی، رأی مرا بخواهد، به کسی، اجازه‌ی «روایت مطلق» را نمی‌دهم (روایت تنها نه فتویٰ، که شأنی بالا دارد)، مگر پس از اطمینان به تقوی و به فهمش، و به تسلّطش در علم به قرآن و در شروط اعتماد به روایت (که این شروط، فراوان است). زیرا «روایت تنها» هم، گاهی، مساوی است با همان فتویٰ به حدیث (= اجتهاد آزاد) در فقّهیات؛ و گاهی هم مساوی است با: نسبت دادن سخنی مخالف دین، در فقّهیات یا غیر آن، به رسول بزرگوار رحمت -ص-! و راستی، آیا محبّ صادق آن حضرت، به چنین بی‌ادبی و چنین معصیت و چنین خیانتی، راضی خواهد بود؟ (اما ممکن است: گاهی با روایت محدود یعنی: روایت تعدادی معین از احادیث، موافقت کنم) مطلب چهارم: قبلاً درباره‌ی تنها رفتار مردان با زنان، تذکراتی داده بودم. نپرداختن به بحث از روش مثبت زنان، به معنی بی‌نیازی آنان از تذکر نیست. در بینش ما - مسلمانان - مرد و زن، از نفس و ماهیّتی واحدند با «ذاتیّات» و «اعراض عامّ» همانند. اگر احوال جامعه‌ای، موجب عدم سلامت روحیّات هر کدام گردید، دیگری نیز، معمولاً گرفتار می‌گردد (هر چند با تفاوت نوع و درجه‌ی گرفتاریها. زیرا ممکن است: به تناسب شرایط خاصّ اجتماعی، یا روانی متناسب با تفاوت «وظایف» و «جسمیّات» (که این دو، متناسب هم‌اند)، «خاصّه‌هایی» متفاوت را دارا باشند). اما چون در جوامع گرفتار اخلاق مادّی، معمولاً بُرد با «مادّه» است (به معنی اعم)، و

۱- دیگر دوست ندارم: اصطلاح «اجتهاد در دین» را بکار برم. زیرا شبهه انداز است.

«الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ»، مردان - که به تناسب همان شرایط، و جسمیات و وظایف، قوی‌ترند - اگر فردی، هر چند از نظر عقیدتی واقعاً مؤمن، دارای اخلاق مادی باشد، از قوی‌تر بودن، برای ناز فروختن و، زورگویی نسبت به زن، استفاده می‌کند! (حتی ممکن است: نسبت به فرزندان خردسال هم که «فعلاً» ضعیف‌تر از پدرند!) به این دلیل بود که: برادران را، بیشتر نیازمند تذکر دیدم (آخر هر چند صمیمانه بخواهیم: پیرو اسلام باشیم، و حتی در عقاید و افکار، اصلاح شده باشیم، باز پیمودن مسافت طولانی مابین «اخلاق مادی» تا «اخلاق دینی» - که «تزکیه»، ثمره‌ی آن است - کاری است وقتگیر و دشوار). ولی اکنون برای دختران و خواهران عزیزم هم، چند تذکر را ضروری می‌دانم:

در هرگونه رفاقت دو نفر - خواه زن و شوهر، یا غیر آنان - «بهترین، و خوشبخت‌ترین رفیق، آن است که: رفیق را در جهت کمالات، حرکت دهد». همان‌گونه که: مرد پیرو واقعی قرآن، آن است که: «خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ» باشد، زن پیرو واقعی قرآن هم، آن است که: برای شوهر و فرزندان، با محبت و دلسوزی، تشویق‌گر به «تقوی» و «محبت» و «صله‌ی رحم و روابط»، و «صبر و استقامت» باشد؛ نه اینکه آنان را، با بدگویی از دیگران، یا حسد به این و آن، و امثال این رذائل و بی‌شخصیتی‌ها، به سیاه‌دلی و، بدخویی و، قطع رحم و رفاقت و، «هه‌لپه‌هه‌لپ» برای مادیات به خاطر «تجمل و زیاده‌طلبی»، و کم‌تحملی در برابر سختی‌ها و گرفتاری‌ها و، رقابت پست با مال‌داران، گرفتار کند. امیدوارم همین «اشاره‌ی تمام کوتاه»، برای همه‌ی خواهران و دختران ارجمندم که خود را پیرو مکتب قرآن می‌شمارند، کافی باشد. زیرا درست گفته‌اند که: در غالب امور، «عاقلان را، اشاره‌ای کافی است». در اینجا این مسأله‌ی مهم را هم اضافه کنم که: تکلیف مسلمان، ترک آمد و شد با خانه‌ی یتیمان، به‌خاطر حذر از تحمیل خرج به آنان نیست. بر عکس: به منظور جبران خلأ محبتی، و مراقبت در پرورش سعادت‌مندان‌شان، نوازش و، آمد و شد را باید بیشتر کند. اما با روشی

عادی، نه تحقیرآمیز و دل‌شکن، بکوشید که: کمتر، تحمیل خرج کنید؛ و به هر صورت که پذیرایی لازم آید، در نظر داشته باشید: به طریقی احترام‌آمیز، و به‌طور تقریب، هزینه‌ها را جبران کنید که اجرتان، بسیار عمده خواهد بود. تعبیر خواب یکی از برادران که: «در خواب به حضور مبارک حضرت رسول -ص- شرفیاب شده بود؛ و آن سرور، مبلغی از پول آن برادر را، برداشته بودند»، همین است (اما اینجا، مناسب تفصیل نیست).

مطلب پنجم: می‌دانید که: حاصل شدن «اعتماد درست و بجا» به اشخاص، در طول تجربه و رفاقت پیش می‌آید. رفاقت طولانی من با بعضی از یاران قدیمی -که بسیاری، از دوران کودکی‌شان شروع شده-، موجب این اندازه از اعتماد گردیده که: اگر در موضوعی، با آنان مشاوره کنم، می‌دانم: آنچه را که می‌دانند -خواه درست بدانند یا نادرست- صادقانه بیان می‌کنند. کاکه سعدی و کاکه فواد و کاکه ماجد و کاکه هادی از جمله‌ی آن یاران هستند. اما این اعتماد، به معنی تصوّر بی‌عیبی نیست. و می‌دانم که بعضی از آنان، تلاشی بسی کمتر از دیگران دارند و؛ مشقّت کمتر کشیده‌اند (آخر «صداقت»، صفتی است جدا از این امور مهم). و نیز می‌دانم که: در میان عزیزان هم‌مسیر -برادران یا خواهران- غیر از عده‌ای دیگر نیز که می‌شناسم، ممکن است: ده‌ها و صدها نفر باشند کاملاً با صداقت و شایسته‌ی اعتماد. ولی چون «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ»^۱، بشر محدود الإدراک، بدون رفاقت و تجربه‌ی لازم، نمی‌تواند به: «واقعیت‌های یقینی» هم، پی برد. اما دلیل اینکه: در ملاقات‌ها، معمولاً با چهار نفر مذکور، دیدار دارم، شرایطی است که وجود دارد. اگر در زندان سنج یا هر شهر دیگر بودم، معلوم است که: دیدارهای ملاقات، با کسانی دیگر از یاران مورد اعتماد -که الحمدلله، زیادند، و خدا بیشترشان کند- پیش

۱- سوره‌ی آل‌عمران آیه‌ی ۱۷۹

می‌آمد. پس، این اعتماد، و این دیدارها، موجب تحریک حسّاسیت، و یا - خدا ناکرده - سوءظنّ نگردد. دل مسلمان، پاک است از بسیاری از گمان‌ها. زیرا ممکن است بعضی از آن بسیار، «گناه» باشد؛ که گناه، او را پست و کوچک می‌کند؛ و از محبوبیتش نزد خدا و محبوبان خدا می‌کاهد. و اگر گرفتار چنان آلودگی قلبی - در این مورد خاصّ یا هر مورد دیگر - بوده‌اید، بکوشید: با پشیمانی و توبه‌ای صمیمانه و نصوح، دوباره، «دل» خود را جلا دهید. بدانید که: محبّت و، حسن ظنّ بی‌مورد، برای «قلب»، ضرر ندارد؛ حتّی خیر هم دارد (هر چند ممکن است: گاهی، اگر با «حذر»، همراه نباشد، ضرر مادی، از آن بار آید. اما اگر با «حذر» همراه گردید، این ضرر هم پیش نمی‌آید).

مطلب ششم: همه می‌دانیم که: حفظ صحّت، از مهمترین واجبات است؛ و می‌دانیم که: در وظیفه‌ی حیاتی «نظافت»، نظافت خوراک و ملابسات آن، مقدّم است بر همه. من هم، در زندان‌های عمومی، با شنیدن اظهار نظرهای آگاهان (که در آنجا، به خلاف حالت کاسب‌کارانه‌ی بعضی از پزشکان، همه‌گونه معلومات خود را، صادقانه، عرضه می‌کنند. و ممکن است: اثر اخلاق مادی در آنجا، تحریک‌شان به رقابت در «هر چه درست‌تر گفتن» کند!)، دانسته‌ام که: ظرف روحی، نظافت بردار نیست و؛ موادی زیانبار از آن، وارد غذاها می‌شود که ممکن است: تدریجاً به سلامت جسم بعضی، صدمات عمده بزند. بنابراین مسلّمات، سفارش می‌کنم که: بکوشید، ولو با تعاون، و حتّی با کمک مکتب به کم‌دست‌ها، همه‌ی پیروان مکتب، به‌جای ظروف روحی (که سابقاً چون به مضراتش، آگاه نبودم، به‌دلیل ارزانی و غیر شکستنی بودن، طرفدارش بودم) ظروف دیگر، و خصوصاً ورشوی - که از مسّ تمیز کرده هم، تمیزتر است و ممکن است خیلی گران‌تر هم نباشد - تهیّه کنند. درست است که: گران قیمت است؛ اما اگر عمر طولانی آن را به حساب آوریم، در مقایسه با ظروف ملامین هم - که بالنّسبه تمیز است؛ اما نه مانند ورشو -، خیلی ارزان در

می‌آید. زیرا اگر با کارد و سایر برنده‌ها و خراش‌زن‌ها، خراش نیابد، معمولاً تا نسل‌ها، خراب نمی‌شود. و در هر حال، چون شرعاً جایز نیست، استفاده از ظروف روحی - جز در اضطرار - ، ادامه یابد، نباید قیمت‌ها را مقایسه کرد (واردان به «اصول»، این مسأله را توضیح دهند). اگر به مقدار زیاد سفارش دهید به کارخانه‌ها و با مسؤولیت و نظارت اشخاص وارد به کار، اقدام کنید، طبعاً نتیجه، ارزان‌تر و بهتر خواهد بود. اما از حالا به این چند نکته توجه کنید که: ۱- دستگیره‌ها، جدا ناشدنی و، غیرشکستنی باشد. ۲- ساختمان ظروف، ساده و بدون زاویه‌های حادِ ناسازگار برای نظافت، باشد. ۳- کاسه و بشقاب و، سایر ظروف، دارای لبه‌ی تاخورده نباشند که کثافت، در زیر آن می‌ماند و، پاک نمی‌شود؛ و حتی شستن آن، موجب ناتمیزتر شدن هم خود ظرف، و هم سایر ظروف می‌گردد.

دعا گوی سعادت روزافزون همه: برادر تان : احمد

۶۹/۱۱/۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم

همراهان عزیز و محبوبم! السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

در مقایسه‌ی احوال «قلب» و «ذهن»، مسائل این، ساده است و؛ مسائل آن، سخت و پر پیچ و خم؛ و گاهی چنان دست نیافتنی و ناشناختنی که حتی الهی طیبیان متخصص، و حتی «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» شان -ص- از وقوف، و نفوذ، ناتوان‌اند: إِنَّكَ لَا تَهْدِي^۱ ... (کَلَيْتَ تحلیل فرویدیسم درباره‌ی دنیای مرموز درون - با این قید که: مرض، از «اثر یافته‌ها بر قلب» است - به‌طور اصولی، درست است. اگر مشکلات «ذهنی» عمده، نسبت به مهمی پیدا کنیم، اگر در «دل» مان، دردی -کوچک یا بزرگ، قابل درک یا نه، و با ارتباط با آن مشکلات یا بی آن- نباشد، حلّ آنها، آسان است که: تنها «روشن شدن مطلب» می‌باشد. اما با بودن «درد»، چنان دشوار می‌شود که: ممکن است بعد از «علم کامل»، در موضع «جدل» درآییم؛ و چه بسا، به خصومت گراییم (که منشأ اصلی «تفرّق‌ها» همین است): «... مَا ضَرَبُوهُ لَكَ، إِلَّا جِدْلًا. بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ»^۲. و به راستی پناه به خدا «از مرض قلب»! (می‌دانید: مرض جسمی و مادی قلب، مهم نیست؛ مگر احیاناً به حسب اثر معنوی بر «قلب» با معنایی که می‌دانید)

پناه به خدا از سرانجام مرض قلب که ممکن است: حال ما را، از «نامقبول بودن‌های گهگاهی در نزد پروردگار» تا شرمساری آنکه آه بر می‌آورد که: «يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ * وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهٗ»^۳، و تا سرنوشت حسرت‌بار آنان که «لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ؛

۱- سوره‌ی قصص آیه ۵۶

۲- سوره‌ی زخرف آیه ۵۸

۳- سوره‌ی الحاقه آیات ۲۵ و ۲۶

وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ...^۱ بکشاند! و بر سر دو راهی رفتن به منزلگاه خودساخته، غم‌زده و سرافکنده، جدا شدن از صف «صادقین» و کشیده شدن به خلاف جهت آنان را ببینیم! و راهمان، منتهی شود به جایگاه شوم و ذلت‌باری که مخاطبان فرمان «إِخْسَوْا فِيهَا؛ وَلَا تُكَلِّمُونِ»^۲، پس از اعتذارها، و مخاصمه‌ها و غیر آنها، بالاخره، به آن می‌رسند، تا آنجا که: دیگر، مُهر عناد و لجاجشان، بر زبان‌هایشان زده می‌شود و «لَا يَنْطِقُونَ»^۳!

عزیزانم! صدق ایمان و، صفای اصل نیت‌تان، چنان در آن جلسه‌ی مبارک، غالب شد که بندهای «بدینی‌ها» و «لجبازی‌ها» و «رقابت‌ها» و «خودخواهی‌ها» و غیره را، از دست و پا و گردن دل‌ها گشود و آن حالت زیبای انسانی را به وجود آورد که صدها سال با جدال یا تنها بی‌حال، فدای یک لحظه‌ی آن. گیانه‌کانم! به جای شرح و توصیف، که بسیار دشوار است، همه، تمام هم‌ت‌مان را به کار گیریم تا: هرچه بیشتر به برکت آن حالت برسیم؛ و هرچه بیشتر، آثار آن حالت را، که نماندن «زیغ‌های قلوب» و «غل‌های صدور» است، در درون خود، زنده نگاه داریم تا به امید مدد الهی، لحظه‌ی همیشه محتمل ترک کسان و یاران، در چنان حالتی باشیم و برویم. خوه‌شه‌ویسه‌کانم! اگر دیگر با احوال قلبی آن حالت، زندگی کنید و، با یاران و مسائل، برخورد نمائید و - با استحضار احاطه‌ی دائم خدا بر آشکار و پنهان - فکر کنید و، با مخاطبان حرف زنید، می‌بینید که: خیلی زود، ابر و مه‌های «کدورت‌ها» یا «اختلاف‌ها» یا «اشکال و ایرادها» و یا - حتی - غالب «سؤال‌ها»، از آسمان درون و بیرون زدوده می‌شود و؛ در نهایت صفا و «بی‌مسأله بودن»، حرکت و سلوک

۱- سوره‌ی آل عمران آیه ۷۷

۲- سوره‌ی مؤمنون آیه ۱۰۸

۳- سوره‌ی مرسلات آیه‌ی ۳۵

هماهنگ به‌سوی خدا و محبوبان خدا آسان می‌گردد. با این امید، از پرداختن به جواب بعضی از سؤالات - که به گمانم (اگر اشاراتی هم در بحث آن جلسه، به آنها نداشتیم) تنها استمرار آن حالت مبارک، برای منتفی ساختن‌شان کافی است - حذر می‌کنم؛ و فقط به بعضی، که ظاهراً «ذهنی» هستند، جواب می‌دهم: ۱- در این چند سال، چند بار «ملاقات اداری» پیش آمده و پایان یافته. از چند ماه پیش، دور جدیدی شروع شده، که تا حال، چهار یا پنج بار برگزار شده است. من، طرحی، و یا رأی و نظری برای این دیدارها ندارم. چون - گفته‌ام - که: اصلاً نمی‌دانم: «خیر» - به معنای اساسی کلمه - در چیست. و طبیعی است که نباید طالب مجهول باشم (فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ). تنها چیزی که آرزو می‌کنم (و در دعا هم، بر آن تکیه دارم) این است که خدا «خیر» پیش آورد و میسر گرداند. و لذا با نام خدا و استغاثه از او، و «تفویض امر باطن و ظاهر به او (: وَأَفْوضُ أُمْرِي إِلَى اللَّهِ»^۲ و «وَأَصْلِحْ لِي شَأْنِي كُلَّهُ ...»)، و بدون حتی یک لحظه فکر کردن درباره‌ی گفتنی‌ها به جلسه می‌روم؛ و می‌دانم که: هر چه پیش آید، ولو ناگوار، «خیر» است (اما این امر را «اصل» نگیرید. اصل، این است که: انسان، در هر عمل بیرونی و درونی، مسؤول است) (ادله را می‌دانید). و می‌دانید که: نسبت «صدق و تحقق» در میان «گوارا با خیر» و «ناگوار با شر»، عموم و خصوص من‌وجه است. از آیات و روایات این مطلب، خبر دارید. ۲- درباره‌ی «کار سیاسی»، اولاً: به گمانم آن‌چه تاکنون گفته شده، کافی باشد. ثانیاً «قلب سلیم» - طبق مفاد و مفهوم آیات و روایات -، به دلیل نداشتن و یا تسلیم نشدن به هواها، هماهنگ است با «عقل سلیم». و لذا به بسیاری از وظایف، می‌رسد. اگر باز، سؤالی مشخص - نه کلی - هست، لطفاً پرسید. ۳- أَلْف: بیان ضوابط «مساوات معنوی»، به دلیل قرن‌ها

۱- سوره‌ی هود آیه‌ی ۴۶

۲- سوره‌ی غافر آیه‌ی ۴۴

فاصله افتادن و بیگانه شدن از «حقوق اسلامی» و از «اخلاق اسلامی»، کاری است مفصل. و رسیدن به رعایت همه هم، زمانی طولانی می‌خواهد. آنچه اکنون، رسیدن به رعایتش کافی است، این‌که: کسی، با «بالا و پایین نشستن» و «جلو و عقب افتادن در حرکت و در پذیرایی‌ها» و در «مصافحه‌ها و معانقه‌ها و امثال آن‌ها» و در «تقدیم و تأخیر سلام»، امتیاز نیابد. اما، اولاً بحث داشته‌ایم درباره‌ی اینکه: هر حرکت انقلابی، برای اصلاح درون فرد و، بیرون فرد و مجتمع، تدریجاً به ثمر می‌رسد. و پیش از اجرای هر «اصل اخلاقی یا اقتصادی یا غیر این‌ها»، قبلاً حصول آمادگی لازم است (به این موضوع، هم دقیق و هم شامل، برسید). و ثانیاً کسی، گرفتار «بی‌ادبی» یا «کم محبتی» نشود. بحث ادب، و ابعاد و مسائل آن، دامنه‌دار است. ضابطه‌ای کلی که از کتاب و سنت قولی و عملی استنباط کرده‌ام، این است: «عدم تعذیب و عدم تحقیر، نسبت به خود و نسبت به غیر». پس، بابصیرتان، دریابند و؛ بعد از مبادله‌ی برداشت‌ها و دریافت‌ها، و رسیدن به «اطمینان در هر وظیفه» برای دیگران بیان کنند (منظور این است که: در فهم، و در بیان مسائل مسلم نشده، بر درک فردی، تکیه نشود. روش گردانید که: این مسأله‌ی مهم را هم «شورایی» کنید) (ترتیب این وظیفه هم، به عهده‌ی شورا است). مثلاً: ۱- به خاطر یک مریض یا یک کودک یا «هر نیازمند دیگر»، ساعت‌ها و روزها و سال‌ها «خدمت» که در ظاهر «تعذیب خود» است، عبادت است. ۲- در برابر مادر یا پدر یا هر فرد سالخورده‌تر - به شرطی که «شبهه» در بین نباشد - ، «تواضع» که ظاهراً «تحقیر خود» است، عبادت است. اگر این مجمل، کافی نبود، سؤال‌های مشخص را بنویسید. ب: اما درباره‌ی «ضوابط إحاء اخلاقی»، اکنون به این «قاعده مانند» اکتفا می‌کنیم که: افراد هر مجموعه، بر اصل «تعاون بر برّ و تقوی» با مفهوم شامل آن که رسیدن فهمی و، عاجی است به همه‌ی ایرادها در «درون و بیرون افراد»، و همه‌ی مشکل‌ها در شؤون گوناگون زندگی فردی و خانوادگی و جمعی و اجتماعی، مسؤول‌اند (ولو با کمک گرفتن از غیر - مثلاً:

شوری^۱ ل. ۴- به گمانم در نامه‌های پیش از این، درباره‌ی نحوه‌ی روابط با سایرین، و با مساجد (و در بحث‌های دیدار اخیر هم در مورد خاص «اشتراط صحّت عقیده‌ی امام») توضیحاتی داده‌ام. در گذشته هم، گاهی در این زمینه بحث کرده‌ایم. اگر باز، سؤال‌ی خاص باشد، مطرح فرمائید. ۵- چرا اعضای شورا شناخته نشوند؟ اولاً: روش رایج «خود را مرموز گردانیدن یا نشان دادن» پسندیده نیست. ثانیاً: وظایف آنان، چنان نیست که خطری برایشان پیش آورد. ثالثاً: به فرض احتمال خطر، «أَحْسَبُ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا، أَنْ يَقُولُوا 'إِنَّا...؟!» (بحث سابقمان درباره‌ی «تقیّه»، ابعاد مسأله، و حدود جواز و عدم جواز «تّقاه» را بهتر، روشن می‌کند). ۶- اگر شورا، پس از تبادل نظر با صاحب نظران هم، نتوانست: سؤال‌ی، یا ایرادی را حلّ کند، مانند هیأت افتاء، بپرسد. ۷- هم در نامه‌های قبل، درباره‌ی حاکمیت «ضرورت» - با ابعاد گوناگون آن - در ارجاع وظایف به هیأت و به شورا، توضیحاتی داده‌ام، و هم در بحث‌های دیدار اخیر. اگر پس از دقت لازم، باز سؤال‌ی مشخص پیش آید، و با «تبادل نظر» یا «تدریس» حلّ نشود، بپرسید. و همچنین: هر سؤال درباره‌ی مشکلات اجرایی، و هر موضوع دیگر. ۸- در شئون مختلف زندگی انسانی، گاهی تازه‌هایی بدون ترجیح پیش می‌آید، که غالباً «ناقص‌ها» ناآگاهانه یا آگاهانه، از آن‌ها برای جبران نقص، استفاده می‌کنند، مانند مدهای لباس و آرایش ظاهر؛ و مانند تعبیرات «در رابطه» و «در راستا» و ترکیبات آن‌ها در محاورات، و در ادبیات؛ و مانند «زیر سؤال رفتن» در سیاست. عزیزانم! چرا من، و حرف‌هایم، و نوشته‌هایم، زیر سؤال نرویم؟ انتظار من از یاران قدیمی، غیر از آن است که: از اصل‌های ۱- «مسئول بودن هر فرد در برابر همه» و ۲- «مسئول بودن هر فرد نسبت به همه» و ۳- «غیر معصوم بودن هر فرد از اشتباه» و ۴- «منفور بودن تقلید محض با امکان غیر آن» و ۵- «غیر حجّت بودن سوای کتاب و سنت و شوری^۱ - با مفهومی

۱- سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۲

که می‌دانید -» (و غیر اینها)، تحت تأثیر عرف‌های باطل قرار گیرند (مگر بطور نسبی، که آن هم، مظنه‌ی وجود سؤال و تردید را از بین نمی‌برد)، چنانکه: از من، یک «بت» بسازند! بعضی از یاران آشنا به دین در دوران آشفته‌ی قیام و انقلاب، با اثرپذیری از این اصل بداصل رایج و اوضاع روز، اصرار داشتند بپذیرم که: حرف‌های مرا مانند دستورهای حضرت رسول محبوب -ص- (به دلیل «جامع قیادت»، و استنباط از آیات و روایات)، واجب الإطاعه، بشناسند و بشناسانند! امیدوارم: توضیحاتم را در ردّ این «ضلالت» به یاد داشته باشند؛ و در صورت لزوم، نادرستی آن را، جز در «اجرائیات، و با شرایط آن» (: بحث و تبادل نظر در «وقت موسّع» و اطاعت «در وقت مضیق») مانند سپردن وظایف به هیأت و به شورا، و مفهوم ۵ اصل بالا را برای دیگران، بیان کنند. پس، اگر «مسلم لله» اید و، «حنیف و غیر مشرک»، هر ایراد و اشتباهم را تذکر دهید (به توضیحاتی در مقدمه‌ی جوابیه‌ی اخیر برای کاکه فاروق هم، توجه فرمائید). درست است که ممکن است: افرادی «دل ناسالم» بخواهند با «ایرادتراشی»، مقاصدی نادرست را دنبال کنند. اما این امر، نباید: موجب «سلب آزادی امر به معروف و نهی از منکر» گردد. نباید: مجوّز تحریف و تغییر افکار و ارزشهای اسلامی گردد. نباید: با نام اسلام، «بت پرستی» را رواج دهد. و نباید: از کسی که امیدوارم - لا اقلّ - نیتش، خالص باشد، بتی بسازد و؛ وسیله‌ای بسازد برای ناخالص ساختن اسلام و، برای خیانت به دین خدا و خلق خدا. خواهرانم و برادرانم! محبّت شما نسبت به من، در صورتی با ارزش است که موافق با محبّت و، با رضای خدا باشد و؛ فردای مرگ و فردای حساب، با آن، خوشحال و سرفراز باشید. اگر این محبّت، موجب تحریف مبانی دین خدا گردد، بلا است و نکبت هم برای امروز و هم برای فرداها؛ هم برای خودتان و هم برای کلّ انسان. آخر، اگر اصلاً من و تمام آثارم و همه‌ی شما و همه‌ی این نسل و این قرن نباشیم، یک هزارم آن ضرر را، به بشریت تا هنگام زوال زمین و آسمان، نمی‌رساند که تحریف و تغییر یک اصل

دینی، آن هم در محدوده‌ی «شرک و توحید». اگر هم، کسی، بدنیّتانه، ایراد بگیرد و، بخواهد دیگران را، از راهی که امیدوارم مقبول خدا باشد، بگرداند، به جای توسّل به «بت سازی»، با روش «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ^۱، تا آخر جمله»، مقابله کنید و؛ نگران نباشید. اگر ما هم نباشیم، «فطرت» خدایی، «غربایی» دیگر را می‌انگیزد که بشر راه گم کرده را، به سوی سعادت، بازخوانند. «هه‌رای مه‌جلس نشینانی زمان زان» تا آخر را، به دل بسپارید و، توکلّتان را قدرت بخشید. ۹- قبول است که: شاید بعضی از معلّمان عزیز، توانایی کافی ذهنی و قلبی برای تدریس اشعار یا سایر نوشته‌ها نداشته باشند (همانگونه که: خودم اهلیّت قلبی گفتن و نوشتن آنها را ندارم). اما، اولاً: الضّرورات، تُبَيِّحُ المَحْظُورَات (بارها در ده‌ها سال گذشته، درباره‌ی بی‌لیاقتی خودم برای تعهّد وظیفه‌ی هدایت، اما حکم «اضطرار»، بحث کرده‌ام). ثانیاً: ارزش نوشته‌های منظوم و منثور من، این است که: قطراتی برگرفته از چشمه‌سارهای حیات‌بخش «کتاب و سنت» اند؛ منتهی، با بیانی، و در لباسی در خور فهم و پذیرش مخاطبانم (ارزش، از «لابس» است نه لباس). پس، اگر کسی، عهده‌دار تدریس کتاب و سنت گردد و، باز از تدریس این نوشته‌ها، احساس حرج کند، فریفته‌ی لباس است و، غافل از ارزش لابس. مجذوب جسم و قالب است و بی‌توجّه به روح و محتوی. به ارزش کم نوشته‌ها پی برده و، به اهمّیت فراوان آن سرچشمه‌های نور، پی نبرده است (البته - به دلیل‌هایی - این هم، عجیب نیست). امیدوارم هم این اشاره، برای تنبّه همه‌جانبه و تقویت روحیه‌ی کافی باشد؛ و هم رحمت پروردگار، بر اهلیّت همه‌مان برای خدمت به دین و خلق بیفزاید؛ و هم خودمان، در کار «تزکیه‌ی» خود، کوشاتر گردیم. اما حلّ مشکلات ذهنی، آسان است، خواه از طریق جلسات معلّمان، یا سؤال از دیگران یا از خودم. ۱۰- اما اینکه: «کم اعتبار کردن کارها و بحثهای گذشته، از «حجّیت»

انداختن آنها است»، اضافه بر توضیحات جواب شماره‌ی ۸ - که روشنگر مطلب این سؤال هم می‌تواند باشد - جای بحث فراوان دارد خارج از ظرفیت این نامه. اکنون تنها به همین چند اشاره اکتفا می‌کنم که: اولاً - وای بر من که هنوز نتوانسته‌ام: یارانم را، از پیروی کورکورانه از خودم، و از «گمان حجت بودن آراءم» برهانم! (نفرین حضرت شافعی -س- را به کسانی که آرای ایشان را، مانند «کتاب یا سنت» گیرند، برای بعضی‌تان نقل کرده‌ام. از بحثهای متن و شرح جزوه‌ی اول «دین و انسان» هم، درباره‌ی حجت مطلق و نسبی، خبر دارید). ثانیاً - خدا را شکر می‌گویم که پیش از مرگم، این مسأله را مطرح کردید تا بعداً «بت پرستانی مخلص!» نگردید. ثالثاً - از من انتظار دارید که مانند آنکه: «... أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ»^۱، پس از پی بردنم به اشتباهم، از اعلام آن، ایا داشته باشم؟! (ماجرای فتوای حضرت مالک -س-؛ و برگرداندن مسائل و تصریح به اشتباه بودن جواب - پس از توضیح شاگردش: حضرت شافعی -س- را تعریف کرده‌ام). ای نفرین بر من اگر راضی باشم به «بت شدن»؛ و نفرین بر آنکه آگاهانه، از من «بت» بسازد - خصوصاً پس از مرگم -! و یا با چنان شرکی، مخالفت نورزد (این نوشته، و گفته‌های دیگر، مدرک مخالفان با «بت سازی» افراط‌گران ساده یا متقلب، خواهد بود. چاره‌ی مصون ماندن از اشتباهات اعمال و اقوال گذشته‌ام، نوشتن آنها؛ و بعد، مرور بر آنها (و نیز بر نوشته‌های سابق)، و تصحیح آنها است. اگر خودم فرصت یافته‌م که بسیار خوب؛ و آلاً، جمعی از صلاحیت‌دارانی که «لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»^۲، با دقت در کتاب و سنت، و نیز سایر بحثهایم این زحمت را به عهده گیرد. ۱۱- اما اینکه: «در شعرها (و نیز: در نامه‌ها)، چندان بحث عقیدتی نشده»، اولاً: این سخن، زمانی درست است که منظور، تنها «اصول عقاید» باشد (با دیدن طرح

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰۶

۲- سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴

جدید درباره‌ی برنامه‌ی پرورشی اسلام، پی به منظورم می‌برید). ثانیاً: «درد اصلی بشریت»، ذهنی نیست؛ بلکه «قلبی» است (توضیح مفصل این مطلب، کار «کتاب اخلاق دینی» است؛ که بعضی از شعرها مانند «سیّ پرسیار» و «سیّ زیان» (یا: «سیّ جوّره زیان») و ...، عهده‌دار بیان مباحثی از آن‌اند). گاهی هم، در گذشته‌های دور و نزدیک، بحثهای مناسب این مطلب داشته‌ایم. ۱۲- هر کس می‌تواند شرح هر مطلبی را بنویسد - چنانکه می‌گوید - . اما آنچه جای تردید است، اولاً، درستی شرح است؛ و ثانیاً، مصلحت بودن نشر و تدریس آن (از جهت وضع روحی نویسنده، و آمال وی). زیرا چنین کاری، ممکن است برای کم‌پخته‌ها، خطر ابتلای به «عُجب» و، «برتری طلبی» و غیر اینها را، به دنبال آورد. تصمیم و اقدام در این باره، باید با توجّه به این دو قید باشد. ۱۳- در مورد «شرکت زن در حکومت»، بحث فراوان، لازم است. در اینجا این دو تذکّر کافی است که: ۱- حکومت، هم حقّ و هم وظیفه‌ی همه‌ی افراد امت است. می‌ماند: طرق اعمال آن. ۲- می‌دانید که: شورای فعلی، موقت است و اضطراری به اقتضای «احکام ثانوی» (: ثانویه)؛ و با شورای اولی الامر، فرق دارد. ۱۴- با تذکّرات نامه‌ی اخیر به شوری^۱ در مورد خواهران، متوجّه می‌شوید که: «زن سالاری» را، راه اصلاح «مرد سالاری» نمی‌دانم. چاره، اولاً «حق سالاری» است؛ و ثانیاً «مودّت و رحمت در میان زوجین» (که تحقّق پسندیده‌ی هر دو، تابع «تقوی» است). ۱۵- درباره‌ی «هرز شدن نیروها» حرف زیاد دارم. اصولاً چنین بینشی، ناشی از تفکّرات تشکیلاتی است. وائلاً، اگر فردی، ساخته شد، فکرش، و تلاشش، خیر است برای خودش و برای خلق و دین خدا. پس، هرز شدن او چه مفهومی دارد جز اینکه: «کاری تشکیلاتی» نمی‌کند؟ (که معمولاً این کارها، در خدمت فرد یا افرادی است قدرت‌پرست). و اگر مراد، خدمتی باشد که بنابر تشخیص جمعی، مفید شناخته شود؛ و هماهنگ با خدمت سایرین، و خالی از انحرافات از راه اسلام (که احتمال وجود آن، در تلاشهای فردی، زیاد است) تنظیم گردد، راه مشروع آن، معرفی شده که

همکاری با شورایی است که اکنون امور مکتب را به عهده دارد؛ و من هم، رأی و نظرم را درباره‌ی مسائل، از طریق آن، اعلام و اعمال می‌کنم. امیدوارم: با مدد الهی، اشکالی روحی در تبعیت از شوری^۱ برای کسی، نمانده باشد. ۱۶- الحمدلله درست فهمیده‌اید که: گاهی، کار «دعوت» با «تزکیه»، معارض می‌آید. علت هم، همان آفت «مشهور شدن» با تبعات آن است که در یکی از نامه‌های عمومی اخیر، درباره‌اش بحث شده. چاره، آن است که: هر فرد دلسوز خود، با شناختن حدود مفید «ظهور در بین مردم» برای خود، و با تبادل نظر با شوری^۱، از تعهد خدمتی بالاتر از آن حدود، اجتناب ورزد. با این ترتیب، روش اجرایی مناسب جمعی هم، بهتر یافته خواهد شد. ۱۷- با اشاره‌ای که به «بینش درست‌تر عرفا درباره‌ی عقیده»، شد (و نیز بحث‌های قبلی درباره‌ی روش برخورد با سایر مسلمانان بر مبنای «حکمت») باید جواب سؤال درباره‌ی «روش برخورد با عقاید دیگران» را دریافته باشید. اگر هم سؤالی یا مشکلی معین برای شوری^۱، حل نشد، بنویسید. ۱۸- در کار تزکیه‌ی «طلبه» - بطور اخص - مهم، آن است که: عهده‌دار «تزکیه و تعلیم»، تواناییهای ذهنی و قلبیش، در حدّ وظیفه‌اش باشد (همچنانکه در کار دعوت). اگر کار، به اهلش سپرده شد، دیگر، مشکل چندان نمی‌ماند. اگر هم مشکلی پیش آمد، با شوری^۱ مطرح کنید. اگر هم نیاز باشد، شوری^۱ از بنده می‌پرسد. از جهت برنامه هم، فعلاً برنامه‌ی تهیه شده را (که ملاحظات بر آن قید کرده‌ام) کافی می‌دانم. ۱۹- با توجه به قید مهم «مَا طَابَ لَكُمْ»^۱ (که متأسفانه، به اهمّیت ابعاد فردی و اجتماعی آن، کمتر توجه شده) من، صلاحیت تصویب «تعدد همسر» را برای هیچ فردی ندارم. این کار، وظیفه‌ی دادگاه مانندی است هم آشنا به مصالح جامعه، و هم توانای تحقیق درباره‌ی اهلیت‌های فرد داوطلب. از این گذشته، شما بکوشید: مجردها، شرایط ازدواج بیابند و ازدواج کنند.

۱- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳

آنگاه، ظاهراً مشکل «بی‌همسر ماندن زنان» حلّ خواهد شد (زیرا در جامعه‌ی ما چنان حوادثی شدید، پیش نیامده که «تعادل الهی» را - که: «خلق و امر» بر مبنای «قَدَر» است - به هم زند. آخر، غالباً انسان، با داشتن امتیاز «عقل» - به دلیل به خدمت درآمدن عقل برای نفس - بی‌عقلانه‌تر از حیوان بی‌بهره از این امتیاز، عمل می‌کند. آن جانداران، هرگز در هیچ شأنی، تعادل را به هم نمی‌زنند. امّا این «جاندار عاقل» با کمک عقل به «سرکشیهای» نفسانی، همانگونه که در «فرد»، تعادل را به هم می‌زند. (بحث سابق «انحراف سه فطرت»، و نیز شعر شماره‌ی ۱۷۰ با عنوان «سیّ جوّره ریّان» یا «سیّ ریّان»، توضیحاتی در این باره دارند)، غالباً در جامعه و حتّی در طبیعت زمین و آسمان هم، این خیانت را می‌کند، هم به خود، و هم به سایر موجودات). اگر همه‌ی افراد مکتب، ازدواج کنند و، باز نسوانی - دختر یا زن -، تنها مانند، آنگاه با سایر «صالحان» با داشتن «کفّاءت نسبی»، ازدواج کنند. این اکتفا به «کفّاءت نسبی» فعلاً بر «تعدّد زوجات»، ترجیح دارد. ۲۰- در بحث اخیر، توضیح داده شد که: برنامه‌ها و تکالیف ارائه شده به شوری، تعیین وظایف عمده است، بدون انتظار عملی شدن سریع همه (با این حال، چون خود بررسی مسائل و انتخاب مقدور هم، مشکل است، من در نوشتن بعضی مطالب، تأخیر می‌کنم). پس، شورا با تبادل نظر با سایرین، مهم‌ترهای مقدور را تشخیص دهد و تدریجاً دست به کار شود. ۲۱- باز درباره‌ی تکلیف ما در برابر مسلمانان مخالف (که همان موضوع «روش برخورد با سایر مسلمانان»، آن را هم در بر می‌گیرد)، اضافه می‌کنم که: زیاد بر نامه‌های اخیر، در شعر با عنوان «روح وصیّتنامه»، بحثی رساتر شده. عزیزانم! ما، «محکّ» نیستیم برای ارزیابی دیگران تا: موافق ما، خوب باشد و، مخالف ما، بد. از این خصلت‌های «خود پرستانه‌ی» «شرکّ آلود»، خود را نجات دهید. اگر کسی دیگر، دچار چنین اشتباهی می‌شود، شما حذر کنید. همیشه، و به همه صورت، «مقابله به مثل»، مجاز نیست. توجّه کنید در: اجازه‌ی آیه‌ی مقابله به مثل، که فوراً، امر «وَاتَّقُوا اللَّهَ» را - با دنباله‌ی

آن - ، به دنبال دارد (قبلاً هم در این زمینه، توضیحی داده‌ام). و توجّه کنید به: تذکّره‌های به تقوی، و به جمله‌های مانند «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» در سیاق برخورد با «دشمنان». (در دوران انقلاب هم، در برابر تمایل بعضی از یاران برای مقابله‌ی مسلحانه با گروه‌های خصومت‌گر، در بین توضیحاتی فراوان گاهی عمومی، و گاهی غیر عمومی درباره‌ی بینش اسلامی درست، در تفسیر جمله‌ی «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ»^۱ می‌گفتم که: ممکن است در میان قاتلان یا شکنجه‌گران افراد ما، کسانی باشند که: واقعاً باور کرده باشند به: خادم و محقّ بودن آن گروه‌ها، و خائن و غیر محقّ بودن ما. چنان فردی، به حسب نیت، «خادم» است (اما: فریب‌خورده). و آیا مسلمان، اجازه دارد خادم به خلق را بکشد؟ (سایر توضیحات، و تفسیرهای آیات و اقوال و اعمال حضرت رسول ص- را، به یاد آورید). و به همین دلیلها بود که می‌گفتم: اگر با آنان بجنگیم، خواه بکشیم، یا کشته شویم، قاتلیم. و با تسلیم شدن مؤمنانه به همین موازین اسلامی بود که - الحمدلله - به جنگی جاهلانه و «شرک آلود»، گرفتار نشدیم. حالا، به جای توضیح بیشتر، دقت کنید در: ارزیابی افرادی صالح که محبوب خدا و محبوبان خدا باشند؛ ولی به گمان نادرستی ما، با ما مخالفت می‌ورزند. پس، به خاطر رضای خدا، و رعایت موازین دین، و حقوق «اخوت اسلامی» - ولو یک‌طرفه - ، دست از خودخواهی «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ، فَرِحُونَ»^۲ بکشید و؛ «حکیمانه»، برخورد کنید. مطمئن باشید: آنگاه، نتیجه، هر چه باشد، خیر است. [خدا بارش مغفرت و رحمت‌های خود بر مرحوم کاکه فرید تعریف را بیفزاید که: در همان حوادث گروه‌ها، در جواب یکی از عزیزان، در دفاع از همان موازین اسلامی، گفته بود: چه معلوم که خیر، در آن نباشد که همه‌ی ما کشته شویم؟ به راستی آفرین بر این «ایمان و تسلیم» در برابر دین

۱- سوره‌ی انفال آیه‌ی ۴۲

۲- سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۵۳، سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۲

و قانون خدا! بحث صورتهای سرنوشت مجاهدان را - به حسب لیاقت یا عدم لیاقت مردم - به یاد آورید. [یاران عزیزم! به تذکّرهای عرفانی، و به چند بیت شعر حضرت محیی الدین عربی - که یکبار برای جمعی از شما خواندم - و به مثال «موسیٰ و شبان» مولانای رومی، و امثال اینها، بیشتر توجّه کنید تا هم، زنگهای خودخواهی محلّ به «خداخواهی و خدادوستی» را، از قلوب بزدائید؛ و هم عنادگریهای ناشی از روحيّات جبهه گیرانه‌ی «کلامی» و «فقهی» را (در بحثهای اخیر، اشاره‌ای داشتیم که: عرفا، بهتر از فقها و متکلمان، ارزش انسان، و رابطه‌ی خالق با خلق را، فهمیده‌اند. و دقّت کنید که: چرا، در میان عارفان با مشربهای متفاوت - نه متصوّفه - هرگز جدالی، پیش نیامده؛ اما دیگران و از جمله: متکلمان و فقها - البتّه نه مجتهدان جامع معارف دین - چنان کرده‌اند که می‌دانید؟ اینجا، گنجایش توضیح را ندارد. تنها می‌گوییم: به تفاوت کار «ذهن» و «قلب»، توجّه کنید). خدا، به ایمانمان، قدرت دهد که چنان، قلوبمان را، ظریف و شفاف گرداند که خلاف رضای حقّ را، منفورتر از هر ناگواری دانیم. ۲۲- پخش مدیریت به همه جا، هم محاسنی دارد و هم معایبی. چاره فقط، نمونه‌گیری (= مدل‌گیری) از روش شورایی اسلام است که: شورای مکتب، برنامه‌های مشترک برای همه، با رأی همه، می‌دهد؛ و در امور مناسب محلّی، شورای مناسب محلّ، تصمیم می‌گیرد؛ و برای سنجش حدود انطباق با موازین، شورای مکتب را، از آن تصمیمات، آگاه می‌سازد (به کتاب «بحثی کوتاه درباره‌ی حکومت اسلامی» مراجعه کنید). ۲۳- از زمان تجزیه‌ی اسلام به علوم، و نیز تقسیم مبانی دین به «اصول و فروع»، و متروک ماندن «اخلاق» در هر دو کار، ارزش این موضوع اساسی و هدف والا از دین، فهماً و عملاً، از جایگاهش سقوط کرد؛ و تقریباً تا درجه‌ی یک «زینت» و نه یک «اساس» پایین آمد (طرح «برنامه‌ی پرورشی اسلام»، کوششی است برای جبران نقایصی که این موضوع، یکی است از آنها). برادران و خواهران! «ایجاد زحمت تحمیلی» برای یک فرد را، کوچک شمارید. قبلاً درباره‌ی حرام بودن آنچه

از راه «غصب الحیا» باشد (ولو در ظاهر مستحبات مانند هدیه و ولیمه و ...)، گفته‌ام و نوشته‌ام. حکم نماز در زمین یا خانه‌ی غصبی، و صدای امام در تکبیرِ احرام، به صورتی مزاحم برای یک خواننده را می‌دانید. و بسیاری مسائل مهمّ دیگر هست که دیگر، اشاره به آنها را لازم نمی‌دانم. بنابه همان چند مسأله، اگر در خانه‌ای، بدون رغبت یا رضای قلبی صاحب‌خانه و از طریق غصب الحیا، مدّتی بمانی، نمازت حرام است، و خوردنی و نوشیدنی حرام است. حتّی نفس کشیدن حرام است و... آیا ارتکاب این همه «محرّمات» -گویا- به عنوان «خدمت به خلق و دین»، ناشی از بینشی ماکیاولیستی (که: هدف، وسیله را، توجیه می‌کند) نیست؟! دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم. امیدوارم: همه‌ی شما - عزیزانم - را همین اشاره، کافی باشد. امّا اشاره به صوری از «حرام شدن مطلوب دینی»، اقتضا دارد توضیح دهم که: اصل، و ثابت، احکام اولیه‌اند. امّا احکام ثانویه (چه فردی و چه جمعی)، عارضی‌اند و موقت (مانند تعیین اعضای شورای کنونی مکتب). ۲۴- اگر «احادیثی»، از جهت صحّت روایت، مطمئن باشند؛ و اشکال، تنها در فهمیدن مراد باشد، تعلّم، و حفظ آن، مشروع، و با شرایط خودش، مطلوب است (مانند تعلّم و حفظ قرآن). امّا وقتی در صحّت نسبت عبارتی به حضرت رسول محبوب ص-، تردید باشد، چگونه، به خود، اجازه‌ی ثبت آن را، به نام آن حضرت بدهیم؟ در دوران انقلاب، بحثی طولانی درباره‌ی شبهه‌ی «کفایت قرآن» داشتیم؛ و گاهی هم، کتباً یا شفاهاً، درباره‌ی روایت از حضرت، توضیحاتی داشته‌ام. آنها را، جمع و جور کنید. امیدوارم: برای تفهیم مراد و «تثبیت فؤاد» کافی باشد. پس، من، اجازه‌ی تنها تعلّم و حفظ حدیث را هم نمی‌دهم مگر پس از اطمینان از صحّت متن. قبلاً هم، درباره‌ی «اجازه‌ی روایت» و «اجازه‌ی افتاء» بحث کرده‌ایم. ۲۵- مصلحت آن است که: حتّی الإمكان، اولاً: زنان و شوهران، از یک معلّم، بهره گیرند (در جلسات مسجد سیّد مصطفی، به مناسبت نیامدن نسوان - زنان و دختران - به مساجد، بحث کرده‌ایم درباره‌ی آثار ناگوار «تفاوت فهم زوجین». آن زیان، ممکن

است در مورد بحث فعلی هم، پیش آید). و ثانیاً: گاهی با مشاوره‌ی صاحب‌نظران و نیز شاگردان، و با تفهیم دلیل، معلمان کلاسها تغییر یابند (دلیل: ۱- جبران احتمال اشتباه. ۲- محدود نماندن فهم. ۳- بهره‌ی بیشتر از تزکیه و تعلیم بردن. ۴- بهره‌ی بیشتر بردن خود استادان. آخر، تزکیه، و نیز تعلیم با شرایط، برای خود مزگی و معلّم هم، مفید است. توضیح، در اینجا نمی‌گنجد). مطالبی دیگر داشتیم، فعلاً بماند. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

برادرتان: احمد

۷۰ / ۱ / ۹ - ۱۲ رمضان ۱۴۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

اعضای محترم هیأت افتاء و شورای مدیریت، برادران عزیزم! السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

از مسائلی فراوان، که به نظر خودم، باید مورد توجّه شما و همه باشد؛ و از سؤالهایی که از طرف خواهران و برادران رسیده، چندتای لازم‌تر و عمومی‌تر را، برای بحث برمی‌چینم؛ و این، در صلاحیت شما است که: به شرایط و امکانات، توجّه کنید و؛ مقدّم‌ترین را، در بین آنچه تاکنون مطرح شده؛ یا بعداً پیشنهاد می‌شود، برگزینید. اما مسائلی که در این نامه، تذکّر می‌دهم، مهمّ‌ترین‌اند و؛ اجرای آنها هم، وقت گیر نیست (هر چند بعضی، بسیار سنگین، و مستلزم جهادی سخت است).

۱- درباره‌ی ترتیب مجموعه‌های «إخاء اخلاقی»، با تشاور با صاحب‌رأیان، و با یک‌یک افراد هر مجموعه‌ی مورد انتخاب، جدّی‌تر اقدام کنید. لازم نیست: کارتان، در چند روز انجام شود؛ و اصلاً مقدور هم نیست. فعلاً تفهیم همان اندازه تکالیف سابق‌الذّکر به همه، کافی است. به امید هدایت و برکات الهی، توضیحات بیشتر، برای بعد، خصوصاً وقتی، برای شما یا هر یک از برادران و خواهران، سؤالی پیش آید.

۲- به یاد دارید که: درباره‌ی «عرفیات» منطقه، و شیوه‌ی اسلامی تغییر و اصلاح فاسدها و معیوب‌ها، بحث فراوان داشته‌ایم. و نیز شرح داده‌ایم که: گاهی، بعضی از امور، مشمول «احکام ثانویه» می‌شوند و؛ حکمشان، موقتاً عوض می‌شود. و می‌دانید که: تغییر و اصلاح، کاری است دشوار، که باید فردی یا افرادی که: «یُجَاهِدُونَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ؛ وَ لَا یَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»، خود را، «بهرپهل» کنند، تا تدریجاً اذهان و قلوب مردم، از اسارت آن آداب و رسوم ضدّ فطرت (که همه هم از آنها می‌نالند، مگر

آنها که: «يُرِيدُونَ غُلُوقاً فِي الْأَرْضِ»^۱، رهایی یابند؛ و دیگر، در ترک آن فرهنگیات زیانبار، «لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ»^۲. وَ طُوبَىٰ لِلْغُرَبَاءِ! یا خوا، خوا دوعای: «وَاَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»^۳ مان، لیّ قه بؤلّ کاو؛ به شمان له به ش ئه و غه ریب گه له ذابئی. در سال‌های پیش از انقلاب، این برادران، چون مقید «بد نامی!» نبودم، در مناسبت‌هایی که پیش می‌آمد، بعضی از ناسالم‌های عرف را، حذف یا اصلاح می‌کردم؛ و می‌دیدم که: تدریجاً «فشار و حرج» رها کردن نادرست‌ها و برگشتن به سوی موازین فطری اسلام، بر بعضی باشهامت، کم می‌شود؛ و دیگران نیز کم‌کم شهامت پیدا می‌کنند. اما اکنون می‌شنوم که: متأسفانه، این فتره‌ی پردردسر برای کردستان، همّت‌ها را، از اعتنا به این مسائل برگردانده؛ و بعضی از زشت‌ترین «محرمات عمومی» با قباحات تمام، دوباره رواج یافته است!

خواهرانم برادرانم! اگر حالا خودم بیرون بودم، باز آماده بودم: پیه‌ی این حرج‌ها را «عملاً» به تن بمالم. اما، چون از میدان عمل دورم، ناچارم به تنها «گفتن و نوشتن» از دور اکتفا کنم؛ و حرج و مشقّت «به‌رپهل شدن» را، به گردن شما: - هم مسیرانم - بیندازم. دیگر لازم نمی‌دانم: بعد از آن همه حرف‌های گذشته در این زمینه، و بعد از ستایش‌ها و بشارت‌های فراوان قرآن و حدیث، مثلاً: تنها «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»^۴ و «طُوبَىٰ لِلْغُرَبَاءِ»، برای تشویق - شما آرزومندان پیروی از مکتب قرآن - به تحمّل «حرج» جهاد با مفساد فرهنگ، باز بحث کنم.

۱- سوره‌ی قصص آیه‌ی ۸۳

۲- سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۷

۳- سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۷۴

۴- اگر توضیحات این موضوع که: «چرا گاهی «هدایت و اضلال» و امثال اینها، به پروردگار نسبت داده می‌شود؟»، فراموش شده باشد، یادآوری کنید تا - به امید خدا - بعداً بنویسم.

یکی از این عرقیات، «مراسم عزا» است که منکرات غالباً حرام رایج در آن، یکی - دوتا نیست. قبلاً این نکته‌ی مهم را بگویم که: دائر کنندگان بدعت‌ها و آداب زیانبار، معمولاً «مستکبران» اند و تأییدگراشان. زیرا همیشه در صددند از هر حادثه‌ای خوش یا ناخوش، برای «ماقُول» شدن بیشتر استفاده کنند، از ترتیب دادن سفره‌های رنگارنگ برای زنده‌ها، تا ساختن و پیراستن «مقبره‌های پر زرق و برق» برای مرده‌ها (همانند: ساختن کاخ‌ها، و سوار شدن در ماشین‌های چندین میلیونی و، پوشیدن لباس‌های چندین هزار تومانی و امثال اینها). و مردم ظاهرین و کم‌مایه هم، کم کم، به تقلید از این «وه‌یشومه» ها می‌افتند؛ تا بالاخره، فساد، در جامعه، جزو فرهنگ می‌شود (و عجیب‌تر اینکه: برای پیشوایان بزرگوار دین هم - که تمام جهادشان، برای آزادسازی خلق فریب خورده، از زنجیرهای فرهنگ‌های نکبت‌بار استثماری بوده - این آداب ضدّ راه خودشان، بکار برده می‌شود، مانند ساختن بارگاه‌های سراسر تجمل و زر و زیور، و مانند برگزاری مراسم چله و سالگرد، و امثال این‌ها! که گاهی، پیشروان این بی‌ادبی‌ها، خود همان استعمارگران‌اند، برای هم تثبیت و هم توجیه کاخ‌ها و تجملات خودشان، و هم محبوب و محترم ساختن رنگ و روهای اشرافیت در چشم و دل مسلمانان - مسلمانانی که به اقتضای بینش اسلامی‌شان باید زرق و برق‌های «ماقُولانه» را، لگه‌های رسوایی بر چهره‌ی جامعه، و خود «ماقُولان» را، دشمنان بشریت بدانند - ؛ و گاهی هم، مردم‌اند، برای رقابت، یا مقابله‌ی سطحیانه با اشرافیت‌های استکبارگران). این تذکر، کافی است برای به خود آمدن آن‌ها که می‌خواهند: بنده‌ی خدا باشند، نه «ارباب متفرقه»؛ و راه خدا را، می‌پسندند نه راه «شیاطین الإنس» را.

اما آنچه درباره‌ی مراسم عزا، به حکم احکام اولیّه یا ثانویه، واجب‌الرّعايه است؛ و اکنون به یاد می‌آید که تذکر دهم، این اموراند (اگر مسائلی دیگر نیز باشد، خودتان، با استفتاء یا بدون آن، درباره‌شان تصمیم بگیرید): «۱- اگر برای کسی،

آسان باشد، بهتر است که: اصلاً برنامه‌ی عادی زندگی را، به هم نزنند. اگر نشد، اجازه دارد: حداکثر تا «سه روز»، برنامه‌اش را به هم بزنند؛ اما نه با هفته یا چله یا سال، و نه با تغییر لباس (به رنگ سیاه یا هر رنگ تیره‌ی دیگر که در زندگی عادی پیش از مصیبت، پوشیده باشد) یا سایر محرّمات. «۲»- صاحب عزا، حق ندارد برای غیر عائله، حتّی یک لیوان آب، مصرف کند (خبر دارید که: بسیاری، با مخارج عزا، واقعاً مصیبت زده می‌شوند؛ مگر اشراف، که همیشه درصددند مناسبتی پیش آید تا با ثروت بادآورده‌شان، خودنمایی کنند!). بهتر است: دیگران، برای عائله‌ی عزابار، تا سه روز، خوراک تهیه کنند و؛ آنانرا، به خانه‌ی خود ببرند. اگر بعضی از عزاباران، به خاطر ترس از عرف، توانائی انجام دادن مرتّب این برنامه را ندارند، از یک نوبت و دو نوبت غذا، شروع کنند؛ تا دیگران، اجرای وظیفه را، به حدّ مطلوب برسانند. «۳»- برای هیچ مسلمانی جایز نیست: از این غذا بخورد، مگر تنها دو «عائله‌ی بالفعل» میزبان و عزابار. «۴»- بر مسلمانان تکلیف کفائی است که تمام امور میّت را تا تشییع و دفن، انجام دهند. در سایر برنامه‌های رفتن به مزار، شرکت نکنید. اگر کسی، بدون عنوان‌های رایج، و در غیر آن موعدها، و بدون اعلام، به زیارت قبور برود و؛ طبق موازین دین عمل کند، اشکالی نیست. اما این روش برگزاری مراسم عزا در مساجد، اگر حالا، به دلیل ازدحامی بیش از گنجایش خانه‌ها (در حالیکه این ازدحام‌ها، غالباً غیر لازم، و حتّی ناپسند است)، ضروری می‌باشد، باید چند شرط، کاملاً رعایت شود. **اول:** ترک چای و سیگار و حتّی پذیرائی با آب. اگر غیر صاحبان عزا، در خارج اصل شبستان مسجد، آب آشامیدنی آماده کنند، مانعی نیست. **دوم:** هنگامی که یک قاری قرآن، با صدای بلند، مشغول تلاوت است، همه، ساکت باشند؛ حتّی فاتحه نخوانند. فاصله‌هایی باشد برای تسلیت و فاتحه و خداحافظی روندگان. در کردستان عراق، جایی

۱- منظور این است که برای صاحبان عزا، نه زحمتی داشته باشد و نه خرجی.

غیر از خود مسجد، برای غیر عبادت، می‌سازند با نام «چه‌قه خانه»! که اقدامی است بسیار پسندیده. در تهران هم، کنار بعضی مساجد، سالن‌های مخصوص این قبیل مراسم، ساخته‌اند. اگر کوشش شود که این «سنت حسنه»، در جاهای دیگر هم، عملی شود، ثواب دارد. **سوم:** این روش استکباری بالا و پایین نشستن و سایر امتیازات استکباری را، لااقل، در مساجد، ترک و منع کنید. خبر از سنت رسول محبوب -ص- دارید. **چهارم:** می‌دانید که: اسلام، با هر چه، مختصر نشانه‌ای از امتیازات طبقاتی و آداب اشرافی داشته باشد، مخالف است. بنابراین، برنامه‌ی ستایش از میّت و خانواده‌اش را -که از همان امتیازات شرک‌آلود است- ترک کنید؛ و به جای آن، سنت اسلامی را زنده کنید که دعای مغفرت و رحمت است برای مرده و کسانش و همه‌ی مسلمانان؛ و استفاده‌ی با نیت خالص است از موقعیت، برای بیدارگری مردم (همانگونه که، اثر «تلقین» است، اگر به زبان مردم باشد)؛ و برای ترغیب به ترک بدعت‌های زیانبار، و برگشتن به راه و روش فطرت پسند اسلام. «۵»- در بعضی دهات، مرسوم است: تسلیت گویان، به عزاداران، کمک نقدی یا جنسی می‌کنند؛ و فکر می‌کنند: با این کمک، صرف غذا در خانه‌ی میّت، برایشان، حلال می‌شود. اولاً: تنها اصل به عذاب انداختن مصیبت‌زدگان برای پذیرایی، نامشروع است. ثانیاً: خود همین «عرفی شدن»، غالباً موجب ایجاد فشار بر تنگدستان می‌شود. و چه بسا، بدون رغبت، و تنها، از جبر «غصب‌الحیا»، ناچارند کمکی کنند. و قبلاً در بحث «هدیه»، راجع به حرام بودن قبول این قبیل انفاق‌ها، بحث کرده‌ایم.

۳- اگر برای دیدار خصوصی، به جایی می‌روید، به شرطی بر سفره حاضر شوید که: **یک-** اگر مستخدمان خانگی، هستند، آنها هم، به حسب تناسب جمع -: زنانه یا مردانه یا «جمیعاً»- با شما غذا بخورند، و با حضور یکجای تمام اهل خانه، و همه مانند هم. **دو-** اگر همسایه‌ی فقیر دارند، خصوصاً در دهات، یا اصلاً «بودار» نپزند؛ یا در فرض توانستن، سهم کافی همسایه‌های مستمند را هم تأمین کنند. و در هر حال، خوردن همان

لَبَّيَّات و موادّ عمومی مقدور در زندگی فقرا، بهتر است. و اگر برای غیر دیدار خصوصی رفتید، در خانه‌ی کسی، اقامت نکنید؛ و به حسب شرایط، در مهمانخانه‌ها یا مساجد یا سایر اماکن عمومی مناسب، یا هر جای دیگر، سکنی^۱ گزینید. و باز، مواظب باشید: «معیون» - به معنی اعمّ - نخورید. در هر نوع «ولیمه‌ی» به معنی شامل آن، این تذکرها را رعایت کنید، با شرط اشرافی نبودن سفره، به حسب آنچه در سفره است، یا آنانکه بر سفره‌اند، و عدم تبذیر (قبلاً گفته‌ام: برای پذیرائی از مهمان، مقداری اسراف - نه تا حدّ اشرافیت، و نه با ایجاد خرّج فراوان برای اهل خانه - مجاز، بلکه - به اقتضای خصوصیات و شرایط - مستحبّ است).

یادآوری این مسائل، هم برای اصلاح همه است؛ و هم برای الزام خودم، با پیش انداختن مدرک، به رعایت آن‌ها، اگر در آینده، در مظانّ تعلّق این تکالیف قرار گرفتیم. و اکنون شما، اگر عموماً، و با اعلام، به تعهّد این وظایف، همّت بندید، فشار و حرج عرف‌شکنی، بر یک‌یک‌تان، کمتر می‌شود. و همین نوشته هم، به چند دلیل، در تخفیف فشار، کمک می‌کند.

۴- در دیدار اخیر جمعی از برادران، سؤال و جواب‌هایی درباره‌ی «اجتهاد و تقلید» و غیره، پیش آمد. همه با تعاون، و کمک‌گیری از یادداشتهایی که می‌نوشتند، بکوشند، تمام بحث‌های آن جلسه را بنویسند؛ و پیش از گنجاندن در برنامه، برای تصحیح بفرستید.

۵- می‌خواستم: در جواب به سؤال‌هایی درباره‌ی تکالیف هیأت افتاء، مطالبی بنویسم. امّا جوابی که به پرسش اخیر آنان است، برای همه کافی است.

۶- هر زمانی، به اشتباهات گذشته‌ام، پی برده‌ام (: اشتباهاتی که در دیگران اثر دارد)، تذکّر داده‌ام. و اخیراً شرحی نوشتم که: به خلاف تصوّر بعضی از یاران، این کار، واجب است خصوصاً برای «از حجّیت افتادن». یقیناً شما هم، خصوصاً آنها‌تان که فعّال‌ترید، اشتباه می‌کنید. (و گاهی من هم - نه از راه «غیب‌دانی یا آموزش غیبی!» به آن

اشتباهاتتان پی می‌برم). آیا آن اندازه، قدرت ایمان دارید که: با اخلاص و با صراحت تمام، برای دیگران، خصوصاً اگر شاگردانی دارید، برای آنان، توضیح دهید تا مشمول فوزِ «الَّذِينَ تَابُوا، وَ أَصْلَحُوا، وَ يَتُوبُوا»^۱ گردید؟ یا برای «سبک نشدن!!»، مکتوم می‌دارید؟ یا به «تأویلات» می‌پردازید؟! یا می‌کوشید، همان اشتباهتان به همان حالت، مقبول بماند؟! درجه‌ی ایمان خود و یارانتان را، با این مقیاس، خوب می‌توانید بسنجید.

۷- از همه‌ی خواهران و برادران خواهش می‌کنم: اگر درباره‌ی مشکلی که برای مجموعه‌ی اخاء یا شوری^۱ یا هیأت حلّ نمی‌شود، می‌خواهند نامه‌ای به من بنویسند، تا حدّی که امکان دارد، هم خطّ، خوانا باشد؛ و هم بیان، روشن و رسا. متأسفانه، گاهی پیش آمده مطلبی را، بارها خوانده‌ام؛ و نتوانسته‌ام به دریافتن از مفهوم آن، مطمئن شوم. و یا بارها کلمه‌ای، یا جمله‌ای را مرور کرده‌ام، و نتوانسته‌ام لفظ آن یا ربط آن را درک کنم. و این امر، موجب معطلی غیر لازم من، و ضایع شدن حقّ کسانی دیگر - و یا: حتّی همه - است.

و اما در مورد نامه‌ها و سؤالات بعضی از برادران و خواهران، این مطلب را یادآوری کنم که: چون موضوع بعضی از آن‌ها، جنبه‌ی عمومیت دارد، در این نامه‌های خطاب به شورا، به آنها جواب می‌دهم، و دیگر نوشتن جواب خصوصی را لازم نمی‌دانم. و می‌دانم که خود نویسندگان هم، همین انتظار را دارند.

چند سؤال مهمّ، درباره‌ی اینها^۱ند: ۱- دلیل فتوی^۱ به اباحه‌ی گرفتن ابرو، و امثال این آرایش‌ها برای زنان با شرط تمایل شوهر، و رعایت حدود پوشش اسلامی. ۲- دلیل فتوی^۱ به خواندن نمازهای دعا برای شمول مغفرت و رحمت الهی بر «اصول یا

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۶۰

فروع» یا دیگران. ۳- دلیل فتویٰ به دعای بعد از اذان. ۴- بیان مراد از «انسان انقلابی». ۵- دلیل کوتاهی پاچه‌ی «پاتول».

و پیش از پرداختن به جواب سؤال‌ها، یادآوری کنم که: گاهی، درباره‌ی بعضی از شروط قبول هر «روایت» از هر گذشته‌ی دور یا نزدیک، پیش از ارزیابی «لفظ» یا «سند»، بحث‌های شفاهی داشته‌ام. به این جهت، اکنون به بیان اجمالی و عنوان‌وار آن شروط، اکتفا می‌کنم: یک- معرفت مقدور به افکار و اخلاق و همه‌ی احوال و روش منسوب‌الیه (حضرت رسول -ص- یا غیر ایشان). دو- آشنائی مقدور نسبت به شرایط و احوال محلّ مربوط به روایت. سه- «علم به قرآن» در حدّ مقدور هر زمان. و چهار- علم به موازین و اصول اسلامی در موضوعات مورد عنایت دین، خصوصاً اسلام، و به خصوص در زمینه‌ی مسائل روایت.^۱ اگر روایتی، با این چهار شرط، نمره‌ی قبولی گرفت، آنگاه، نوبت تحقیق درباره‌ی «لفظ» می‌رسد (: ارزیابی درجه‌ی فصاحت و بلاغت و سبک). و بعد از این همه است که باید به ارزیابی «سند» پرداخت. اگر روایتی، در مرحله‌ی اوّل یا دوم، مردود شد، دیگر پرداختن به مرحله‌ی بعد، لازم نیست.^۲ و اکنون جواب سؤال‌ها:

۱- ادله‌ی فتوای اوّل: یکی از اصول مهمّ اسلامی، «چگونگی وضع مرتکبان معصیت در آخرت» است؛ که بطور خلاصه و دسته‌بندی کلی، گناه‌کرده‌ها، پنج دسته‌اند.

دسته‌ی اوّل: کسانی که با «توبه‌ی مقبول»، گناهشان، آمرزیده شده؛ با این دو توضیح: یک- مورد مغفرت، همان است که «توبه» شاملش شده، از «کفر و شرک» (با صور گوناگون آن مانند: افترا در دین، و قتل مؤمن «به خاطر ایمانش» [: اصل

۱- دو شرط اخیر، خاصّ روایات اسلامی است.

۲- ممکن است: روایتی در آزمایش با چهار شرط اوّل، قبول شود؛ ولی در مرحله‌ی دوم، مردود. چنین روایتی، تنها از جهت «روائی» است که بی‌اعتبار می‌باشد.

علّت بودن مأخذ در تعلّق حکم به مشتقّ، و تکذیب دین و غیره) تا مادون آن. پس، اگر مؤمنی، از گناهی پست مانند «غیبت»، توبه کرد، با این توبه، تنها همین گناهش بخشیده می‌شود (هر چند: توبه‌ی درست از یک گناه - که معنی درست بودن توبه را می‌داند - زمینه ساز می‌شود برای مغفرت سایر گناهان هم، به واسطه‌ی «پاکیزگی» که رغبت تائب را به تقوی، و بیزاریش را از پستی‌ها، تحریک می‌کند). **دو - «حقّ النّاس»**، اعمّ از تعهدات و تجاوزها، با توبه، از بین نمی‌رود - در مورد این دسته - . (حقّ النّاس، یعنی: حقّ اشخاص معین. «حقّ الله» یعنی: حقّ خود شخص بر خودش؛ و بالتّبع: حقوق ناس بطور غیر معین بر او. اینجا، جای توضیح نیست. اگر احتیاج بود، سؤال کنید). اما گناه تجاوزها (: «ذنوب سیّئات به معنی خاصّ، نه حقوق ناشی از آن)، بخشوده می‌گردد. [در اینجا، این نکته‌ی مهمّ را یادآوری می‌کنم: سابقاً تصوّر می‌کردم: در دنیای امروز، یک‌یکی «کافر» پیدا می‌شود. اما با کمی آشناتر شدن به قرآن، و به احوال بعضی که قبلاً سران عالم و عامد کفرشان می‌پنداشتم، به این واقعیّت رسیده‌ام که: اکنون - مانند اکثر ادوار تاریخ - ممکن است یک فرد کافر وجود نداشته باشد. زیرا به قول مرحوم شیخ محمّد عبده - درجاتش در دار رحمت والاتر باد - : باید «دین» در صورتِ درست و کامل آن، عرضه گردد؛ آنگاه، مقابله‌گر با علم و عمد، کافر خواهد بود. و به نظر من، همراه چنان عرضه‌ای، وجود «شاهد» (: نمونه‌ی عینی) دین هم لازم است تا عقل، به واسطه‌ی کامل بودن حجّت، بی‌تردید گردد (اما مقابله با «بعض الحقّ»، معصیت است، به تناسب درجات، نه کفر. و کم‌اند: مخلصانی که چنان دل در گرو حقّ داشته باشند؛ که هرگز رغبات خود را بر هیچ حقّی ترجیح ندهند). به یاد آورید توضیحاتم را درباره‌ی عدم کفر ماتریالیست‌ها، و حتّی احتمال عدم گناه بعضی، و حتّی احتمال ثواب بعضی در برابر شکنجه‌ی افراد مکتب قرآن، به دلیل ناتمامی تبلیغ ما، و خود ما؛ و لذا: تمام نشدن یبّنه و حجّت عقلی برای مخالفان] **دسته‌ی دوم:** کسانی که اساساً اهلیّت مغفرت را ندارند. توضیح

درباره‌ی این دسته، پس از اشاره به همه‌ی دسته‌ها می‌آید. **دسته‌ی سوم:** کسانی که لیاقت برخوردار از آمرزش را -کم یا زیاد، و از بزرگترین (غیر شرک) تا کوچکترین- دارند. **دسته‌ی چهارم:** کسانی که علاوه‌ی مغفرت گناهان (: ذنوب)، تجاوزها (: سیئات به معنی خاص) شان هم، جبران می‌شود (: کفّاره داده می‌شود). **دسته‌ی پنجم:** خوبانی سرفراز و بشر دوستانی مال و جانباز و مبارزانی پاکباز، که به جای «مغفرت ذنوب» و «تکفیر سیئات»، گناه و تجاوزشان، به صورت بهترین کارهای نیک: (أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)^۱، به حساب می‌آید.

هزار خوزگم به‌وه وانه‌ونه رّاسه^۲ خه‌تایشی گهر هه‌بی وه‌ک کاری خاصه. آنچه درباره‌ی غیر دسته‌ی اوّل گفتیم، مربوط است به: مطرح نبودن «توبه». توضیح کامل مطالب این بحث، خارج از کار اینجا است.

اما آن دسته‌ی دوم که لیاقت مغفرت را ندارند، تنها کسانی‌اند که **عالمّاً و عامداً، «شرک»** ورزیده‌اند و؛ با «کفر» مرده‌اند. همین افرادند که مستحقّ «لعنت»‌اند، یعنی: محرومیّت ابدی آخرت، از مغفرت و رحمت الهی. چهار دسته‌ی دیگر -: تائبان، یا هر یک از سه دسته‌ی بعد-، عموماً برخوردارند از رحمت مالک روز جزا، با درجاتی که اشاره شد، هر چند مرتکب مادون شرک هم شده باشند، حتّی زنا، و حتّی قتل نفس (مگر قتل مؤمن به خاطر ایمان؛ که این، صورتی است بسیار خشن از همان «شرک و کفر»؛ و بدون «توبه‌ی اسلام»، مغفور نخواهد شد). پس هیچ کدام از این‌ها، حتّی زانی و قاتل، مستحقّ لعنت نیستند.

با این مجمل، متوجّه می‌شوید که: امکان ندارد: از طرف رسول خدا -ص- بر کسی غیر مشرک (با وصفی که گذشت)، لعنت شده باشد. و اگر روایتی، چنین باشد، به دلیل تعارض آشکار^۳ با اصل مسلم، «مسلم‌الوضع» است. آخر یارانم! در

۱- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲۱

۲- رّاس: بهرامبری لار.

۳- «تعارض آشکار» یعنی: عدم امکان جمع.

قرآن دقت و تدبّر کنید که: آن گناहانی را که واقعاً بزرگ‌اند و پر زیان برای فرد، و یا فرد و جامعه - رأساً -، با صراحت تمام و قاطعیت، و حتی - غالباً - بارها، تذکر داده. پس چگونه باور کرده‌اید از رحمت «غفور رحیم»، کسی را، از مغفرت و رحمت ابدی آخرت، محروم فرماید، به خاطر کاری که در قرآن، اصلاً نامی از آن نیامده؛ در حالیکه مرتکب قتل و زنا، با آن همه اهتمام قرآن به تحذیر از آن‌ها، قابل مغفرت و رحمت‌اند؟!^۱ آخر، چه شری بالاتر است از آن که: کسی را به «لعنت» گرفتار کنید؟! آیا ممکن است: قرآن، نسبت به چنان شری، ساکت بماند، در حالیکه: «ما كان الله لِيُضِلَّ قَوْمًا...»^۲، و در حالیکه: «نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»^۳؟! (می‌دانید که: «شیء» در اینجا، به معنی همان «موضوعات مهم در دین» است، که قبلاً اشاره شده). در شرح این دلیل، به همین مختصر اکتفا می‌کنم.

دلیل دیگر موضوع بودن روایات مورد استنادتان، «تعلیل حکم لعن است به تغییر خلق»! عزیزانم! چرا مطالب دین را، تا این اندازه، حقیر و بی‌ارزش می‌کنید؟ چرا در آیه‌ی شامل موضوع «تغییر خلق»، تدبّر نمی‌کنید؟ در آن آیه، شیطان، پس از تهدید پیروانش (: همان نصیب مفروض) به «إضلال» و «تمنیه» و «واداشتن به تبئیک» است که می‌گوید: وادارشان می‌کنم به «تغییر خلق». این تهدید در چنین مقامی، چگونه ممکن است: چنان اموری کوچک و غیر مذکور در قرآن را، شامل گردد؟ این تغییر خلق - که بالاترین تهدید شیطان است - همان شرّ اعظمی است که عامل اصلی و زیر بنائی همه‌ی بدبختیهای بشر است؛ و لذا، مطلقاً قابل بخشش نیست. یعنی: مخلوق را، در مقام

۱- و در حالیکه کنز طلا و نقره، با آنگونه مورد تهدید بودن در قرآن، به دلیل نیاز عادی زن به زینت، تا اندازه‌ای که عرفاً زینت باشد، آزاد شده است (معلوم است که: هرچه شخصیت، و تعهد، بالاتر باشد، زرق و برق، منفور می‌گردد).

۲- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۱۵

۳- سوره‌ی نحل آیه‌ی ۸۹

خالق قرار دادن؛ و انسان بنده‌ی خدا را، بنده‌ی «هوی»^۱ یا هر «طاغوت» دیگر ساختن. یعنی: همان «شرک» موصوف. راستی، تفکری که اینگونه اعمال حقیر را، مشمول بزرگترین خطر شیطان، یعنی: «تغییر خلق»^۲ پندارد، شبیه است به تصوّر همان شخص - خدا رحمتش فرماید - که گفت: «دییژم: کافر! له بو بهر سمیله کانت ناتاشی؟!». آخر ارضای کینه‌ی شیطان، و انتقام کشیدنش از انسانی که وجودش، موجب گرفته شدن حاکمیت این قسمت معهود جهان ما از وی و سایرین گردید^۱، این است که وادارش کند: مثلاً ابرو بگیرد؟! ای بی‌لیاقت، دشمن! بعلاوه، اگر قرار باشد: دستکاریهای گوناگون داخل و خارج جسم را، تغییر خلق مذکور بنامیم، صدها و هزاران، اعمال کوچک و بزرگ جراحی و غیره^۲ را، باید «اکبرالکبائر»، یعنی: بالاتر از «قتل» شماریم، تا آنها را مانند «شرک» موصوف، موجب لعن، یعنی: حرمان ابدی از رحمت پروردگار بدانیم! و اگر بخواهیم: با توسّل به احتمال «تخصیص»، این تصوّر باطل را توجیه کنیم، آن وقت «باقی در حکم»، یکی است و؛ مستثنی، هزاران! شنیدم: سطحی خشکه مقدّس در همین تهران، کسی را، از اصلاح و پر کردن دندان، ترسانده بود که: این، «تغییر در خلق» است. (!!)) بعدها همان مفتی سطحی، گرفتار عوارض گوناگون دندان می‌شود (شاید: با حکمت خاصّ الهی). فشار واقعیّت، پرده‌ی تصوّر سطحیانه‌ی موجب فتوای نامشروعش را، می‌درد. پزشک، بعضی را، اصلاح یا پر می‌کند و؛ بعضی را می‌کشد و، به جایش، دندان مصنوعی می‌گذارد! نه، عزیزانم! قضیه، برعکس است. یعنی: تمام اعمال از این دست، مشمول حکم «إباحه‌ی اصلی»^۱ اند مگر دلیلی بر خلاف اباحه‌ی بعضی، یافت شود.

پس، باز تأکید می‌کنم که: به کتاب و سنّت، فتویٰ ندهید؛ و به روایات، استناد نکنید. وّالّا ممکن است (همچنانکه قبلاً توضیح داده‌ام): دچار «افترا در دین» و

۱- معنی «خلافت انسان» را، به گونه‌ای که الآن می‌فهمم، برای بعضی تان گفته‌ام.

۲- و تغییرات مانند پیوند و اصلاح در نباتات، و همه‌ی تغییرات در موادّ و طبیعت و غیره.

خیانت به خدا و رسول خدا ص- گردید. و اگر با «تقلید» - محض تقلید - به حکمی در یکی از کتب معتبر، فتوی دادید، لااقل، دقت کنید: آن حکم، با «راجح مذهب»، موافق باشد. اگر مقدور نشد، از این برادر ریش سفیدتان سؤال کنید. پیش از فتوی، این اقدام احتیاطی را بکنید. آنگاه، با درکی بازتر و تواناتر، قضیه را می‌فهمید و، فتوی می‌دهید (و تأکید می‌کنم که: هرگز «فتوای اجتهادی» ندهید).

۲- ادله‌ی فتوای دوم: یک- توضیحاتی را در دیدار پیش از رمضان، درباره‌ی توصیف «غیر مسلمانان» حتّی «مشرکان معهود^۱ دوران وحی» به صفت «عدل»، شنیدید (تنها «کافران» اند که: به هیچ یک از اوصاف ناشی از «ایمان و تقوی» - با معانی مطلق -، موصوف نمی‌گردند. اگر دقت کنید، دلیل را می‌دانید). پس، اتّصاف مسلمانانی ملتزم به مسلّمات دین (هر چند در مسائل عمده‌ی کلامی و فقهی، مخالف ما هم باشد)، به وصف «عدل»، بدیهی است.^۲ و بنابراین، روایت وی درباره‌ی موضوعاتی موافق با موازین عامّ دین، و طبعاً در غیر مسائل خلافی اصلی، مقبول است، همچون شهادت وی. و روایت مربوط به نمازهای «استغفار» و «استرحام» با معنی شامل (نه تنها: طلب هدایت)، از پیروان مذهب جعفری است. و موضوع، از «مظانّ تهمت»، خارج است. دو- می‌دانید که: «تطوّع مطلق»، خارج از «حسنات منصوص^۳» است.^۴ سه- دعا برای مرده و زنده، «عبادت» با مفهوم عامّ است؛ [برای بعضی، توضیح داده‌ام که: دعا برای مرده، و قبول آن، و رسیدن خیرش، مشمول «وَأَثَرُهُمْ» است. پس، مخالف با «كُلُّ

۱- در جایی مناسب، توضیح این مطلب، لازم است که، در قرآن، کلماتی مانند «مشرکین» و غیره، اگر «صارف» نباشد، دالّ بر معهودان زمان است. و نیز اطلاقاتی دیگر هست که درک مفهومشان، با علم وسیع به قرآن، مقدور است.

۲- از مسائل «دعاوی و بیّنات» خبر دارید.

۳- درباره‌ی عدم رعایت بعضی از قواعد، زیاد بحث کرده‌ام.

۴- و چنین نمازهایی را شامل می‌شود، حتّی بدون ادله‌ی لفظی.

نَفْسٍ، بِمَا كَسَبَتْ، رَهِيْنَةً^۱ نیست] و تقدیم «عبادت خاص» بر دعا، می‌تواند: اهلیت «داعی» را برای مقبول شدن دعایش، بیفزاید (همانگونه که در مورد «بدعت حسنه» فاتحه خواندن، شرح داده‌ام). **چهار-** از انواع دیگر نمازهای دعا، در فقه شافعی، و در روایات اهل سنت، بحث شده است. پس، اضافه بر دلیل اوّل درباره‌ی اصل قبول روایت، می‌بینیم که: موضوع روایت هم، با موازین مسلم اسلامی، از جهات متعدّد، موافق است.

۳- ادله‌ی فتوای سوم: **یک-** روایتی در کتاب «المنهاج البدیع فی احادیث الشّفع» در بحث «اذان و اقامه» (اما می‌دانید که: حافظه‌ام، در حفظ و ضبط الفاظ و عبارات ضعیف است - به خلاف مطالب و مفاهیم، که الحمدلله بهتر است - . پس درباره‌ی الفاظ روایات، و حتّی آیات، تحقیق فرمائید). **دو-** بعد از اذان، هنوز نماز اقامه نشده. لذا، عبارت المنهاج البدیع، مناسب حال است؛ به خلاف عبارت مشهور؛ که برای مقام بعد از اقامه، سازگار می‌باشد.

۴- بیان تفصیلی مراد از «انسان انقلابی» با معیارهای دینی، کاری است وقت گیر؛ و اکنون هم، چنین مطلبی، چندان مورد نیاز نیست (مانند شرایط دوران انقلاب). بنابراین، به بیانی اجمالی در قالب عباراتی مفهومی و بدون تطبیق با مصادیق، اکتفا می‌کنم: انسان انقلابی، در نظر دین، کسی است که: موضوعی را، با معیار رواج و کساد اجتماعی، و ردّ و قبول، ارزیابی نمی‌کند. در نظر انسان انقلابی، معیار «هکذا وجدنا اباءنا»، دامی است تحقیرآمیز بر ذهن و قلب انسان. او، با داشتن یا نداشتن «پایگاه مردمی»، افکار و آداب و برنامه‌ها را، محکّ نمی‌زند. او، از وابستگی تقلیدی به هر نوع «من» و «ما»، آزاد است و؛ در برابر حقّ - هر چند از دشمن- تسلیم. او جهاد می‌کند برای نجات خلق از «إصر» و «أغلال» (: گرفتاری از درون، و از بیرون)، بعد از جهاد

برای آزادگی خود از درون، و همراه بی وقفه‌ی آن؛ هر چند مردمش، تحقیرش کنند و؛ دیوانه‌اش خوانند و؛ تهمت مکر یا خیانت و غیره‌اش زنند و، عذابش دهند (و جهاد، یعنی: تحمّل دشواریها). او، از آن‌ها است که: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»^۱. زیرا می‌داند: تنها راه خداست، راه نجات همه‌ی بشر، بخصوص «هزاران»؛ و «مِنْهَا جَائِرٌ»^۲. او ناگواریهای زندگی و فشار و سختیهای معیشت را نیز می‌پذیرد برای خود، بلکه مردمی از ناگواریها و سختی‌ها، نجات یابند. او در آغاز کار، «غریب» است در وطن و زادگاه خود، و حتّی خانه‌ی خود. و اگر هم همیشه غریب ماند، خسته نمی‌شود و؛ بار انداخته و سلاح افتاده، سفر با عظمتش را به پایان: به لحظه‌ی رسیدن به منزل پایانی - که ارزش همه‌ی گذشته، با ثبات تا این لحظه است و؛ اوّلین پاداش استقامت و سرفرازی در این لحظه - نمی‌رساند. او در راه مستقیم پر دردسرش، نه سست می‌گردد، که با تمایلی به راست یا چپ، آسایشی طلبد و، رفاهی جوید؛ و نه شتاب ناروا می‌گیرد، که بی‌وقت، از مرحله‌ای از چهار مرحله‌ی^۳ «جهاد بیرون»^۴ (یا: امر به معروف و نهی از منکر)، به مرحله‌ی بعد بجهد. سخن دل و زبان او در برابر تمام خطرهای و دردسرها، «حَسْبُنَا اللَّهُ؛ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»^۵ است و، «عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا» و «لَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْنُونَا»^۶. سازگاری با آزار خود برای او هموار است و؛ سازش با فساد و، با گرفتاری و گمراهی خلق، دشوار. و شاباش و گلباران طیّ با

۱- سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴

۲- سوره‌ی نحل آیه‌ی ۹

۳- در جاهایی، چهار مرحله‌ی جهاد را توضیح داده‌ام. اما اکنون یادم نیست.

۴- «جهاد بیرون»، در کار «جهاد درون» هم، اثری قوی دارد. توضیح برای وقتی دیگر.

۵- سوره‌ی آل‌عمران آیه‌ی ۱۷۳

۶- سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۱۲

شرفانه‌ی راه ضعیف فریب، در آن اولین لحظه‌ی مبارک انداختن بار جسم و در آوردن جامه‌ی سفری تن از قد و بالای جان، «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ...»^۱ است.

۵- برای یافتن دلیل کوتاهی پاچه‌ی «پانتول»، بحث مرحوم شیخ ابن حجر رض- را در جلد سوم تحفه - باب صلاة الخوف - فصل لباس - صفحه‌ی ۳۵ چاپ شروانی مطالعه فرمائید (راجع به بعضی مباحث دیگر همان فصل، ملاحظاتی هست که آشنایان با توضیحات گذشته درباره‌ی «عرقیات»، می‌توانند برای دیگران توضیح دهند. اگر نیاز بود، سؤال کنید).

و صلوات و سلام و رحمت برکات خدا بر پیشوای پویندگان راه دشوار و مستقیم رستگاری مظلومان و مستضعفان، شمشیرزن بر سر مستکبران و بوسه‌زن بر دست تحقیر شدگان زحمتکش، سرور شیران «ماقول»^۲ شکن و شتر یتیمان بی‌ناز و بی‌بهره، محبوب خدا و محبوب دل و جان خدا دوستان مال و جانباز راه نجات مادی و معنوی «هه‌ژاران»^۱: محمد و بر آل و یاران مخلص و همه‌ی محبوبانش. وَجَعَلْنَا اللَّهَ جَمِيعاً وَ مَنْ إِلَيْنَا مِنْ خِيَارِ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ، وَ اللَّاحِقِينَ بِهِمْ بِإِيمَانٍ. آمِينَ. وَ يَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَ.

برادران: احمد

۷۰/۲/۲۳

۱- سوره‌ی فجر آیه‌ی ۲۷

۲- برای معادل کامل دو تعبیر «مستکبر و مستضعف»، کلمه‌هایی رسا در فارسی، سراغ ندارم، آنگونه که دو کلمه‌ی «ماقول و هه‌ژار» در کردی هستند.

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران عزیزم اعضای محترم شورای مدیریت! سلام علیکم.

خبر دارم که کارتان بسیار سنگین است. به این جهت، طبق اصل «الأهم، فالأهم»، تنها اموری را یادآوری می‌کنم که هم‌اکنون رسیدنشان به آنها ضروری است. اما یارانم! حیف است: آنهمه خستگی را تحمل کنید؛ و در آخر - خدا ناکرده - مانند آنانکه «ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۱، دهستان له بن هه‌وانه‌ی خالیوه دهر بجی. مطلب «سیّ پرسیار» را همیشه در نظر داشته باشید تا اولاً تنها به خاطر رضای پروردگار، که مایه‌ی سعادت همه جانبه‌ی خلق و خصوصاً «هه‌ژاران» است، با این برادران همکاری کنید؛ و ثانیاً بدانید که همکاری‌تان در هر مسأله هم، موافق موازین دین است. و اگر در مسأله‌ای تردید داشتید، تحقیق کنید تا به صحت آن پی برید؛ و اگر دیدید اشتباه می‌کنم، یادآوری کنید تا خطایم را تصحیح کنم. می‌دانید که من نمی‌توانم بی‌اشتباه باشم؛ و می‌دانید که تصحیح اشتباه من، ثواب اصلاح خطای چند نفر را دارد. پس، خودتان را، با هیچ ملاحظه‌ای، از چنان ثوابی محروم نکنید.

اما مطالبی که حالا باید مورد توجه باشند:

۱- می‌دانید که: اگر قرار باشد: میان «فقر و ثروتمندی»، یکی را عار بدانیم، عار سنگین بد سرانجام، مدال سینه‌ی «غنی» است. زیرا جمع شدن ثروت زیاد، اولاً ممکن است از راه‌های ناپاکی و خیانت به خلق باشد؛ و ثانیاً قطعی است که در «امانتداری»، خیانت می‌شود (به توضیح حدیث «شَرُّ أُمَّتِي الْأَغْنِيَاءُ» در شعر شماره‌ی ۲۱۷ - روح وصیتنامه - توجه فرمائید). اما متوجه باشید: بحث از ثروتمندی است یعنی: جمع مال و دارایی بیش از حد تقریبی متوسط، نه زیاد به دست آوردن از راه حلال - و بدون اهمال وظایف مهمتر -؛ و انفاق آن به خاطر دین و خلق خدا - به جای

۱- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۱۰۴

ثروت اندوزی - که: نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ، لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ! - در حالیکه «فقر»، اگر ناشی از قصور و تبلی نباشد، بلکه موجب آن، ترجیح تلاش برای رستگاری مظلومان، برکوشش برای رفاه خود، و انفاق عمده‌ی درآمد بر چنان هدفی باشد، مایه‌ی عزّت و فخر است، که: «الْفَقْرُ فَخْرِي» (باز در همان شعر ۲۱۷ به کار اسوه‌های بزرگ ایمان و ایثار: خدیجه‌ی کبری، و صدیق اُتقی^۱ - سلام الله و رحمته و برکاته علی هادیهما و علیهما - توجّه کنید).

و می‌دانم که - طبق معمول همیشگی تاریخ - اکثریت عمده‌ی مجاهدان راه خدا - چه خودتان و چه سایر یاران - دچار فقر مالی هستند. لذا لازم است تحقیق کنید تا اگر کسی از عهده‌داران وظایف مکتب، و سپس از دیگران (طبعاً باز با رعایت اصل الأهم فالأهم - از جهت درجه‌ی فقر، و نوع احتیاج -)، در فشار اقتصادی است، به وی برسید.^۱

۲- در مورد استخدام زن در مشاغل اجتماعی، متوجّه باشید که: این امر، دارای دو جنبه است: اقتصادی و اجتماعی. زن در بعد اقتصادی قضیه، کاملاً استقلال دارد؛ و شوهر هیچگونه حقّ «قوامیت» بر آن ندارد (مگر همان مسؤولیت دینی که همه‌ی مسلمانان در برابر یکدیگر دارند، و مقتضای اصل «دائره‌ی مسؤولیت»)، و اجازه ندارد او را از حقوق و مزایایی که زندگیش را - در صورت نیاز - تأمین می‌کند، محروم سازد؛ بخصوص با اوضاع غیر اسلامی حقوقی و اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی ما که: اگر زمانی، شوهر بخواهد همسرش را طلاق دهد، بی‌بهره از آن درآمد، و بی‌نصیب از حاصل سال‌ها زحمتش در خانه‌ی شوهر، باید بیرون رود و؛ به «فقر مطلق» - با معنی لغوی آن - گرفتار گردد! (به مفاد نامه‌هایی که پیش از انقلاب درباره‌ی این موضوع به مراجع دادگستری می‌نوشتیم، مراجعه فرمائید). تنها در صورتی که شوهر، ممرّ

۱- باید تدریجاً به آنجا برسید که ملاک نیاز، درخواست خود اشخاص باشد.

درآمدی مطمئن با عواندی در حدود عوائد معلوم و مفروض کارمندی، بطور قطعی در اختیار زن قرار دهد، می‌تواند از وی درخواست عدم استخدام کند. اما در بعد اجتماعی، شوهر دارای قوامیت است، و - به تفصیلی که در یکی از نامه‌های فتره‌ی اخیر درباره‌ی «امور و وظایف خارجی و داخلی خانه» نوشته‌ام - حق تعیین نحوه‌ی روابط با دیگران و با جامعه را دارد. اما چون در کار اقتصادی همسر، نمی‌تواند دخالت کند (مگر با آن شرط که نوشته شد)، حق قوامیتش در امر استخدام، بی‌اثر می‌شود. و اما درباره‌ی اصل استخدام زن، می‌دانید که: دو موضوع اجتماعی اساسی بسیار ارجمند، به زنان مربوط است: وظایف تعلیم و تربیت، وظایف طبابت. ولی به اقتضای احکام ثانویه، گاهی ممکن است: استخدام در کارهای مباح مردان (به توضیح سابق درباره‌ی سه درجه‌ی کلی بودن مشاغل دولتی، توجّه فرمائید)، برای یک زن هم، مباح، بلکه مطلوب گردد. و گاهی ممکن است: استخدام برای معلّمی و طبابت (همه‌ی شؤون طبابت) هم، نامطلوب، و حتّی حرام گردد.

و در هر صورت، مطلوب اهمّ در اسلام، سلامت خانواده، و صفای روابط، و وجود رابطه‌ی مودّت و رحمت است. لذا، زن و شوهر با «تشاور» و «ائتمار» به تصمیمی مشترک که با موازین و مقاصد دین سازگار باشد، برسند. اگر نتوانستند، این وظیفه، به عهده‌ی «دادگاه شقاق» است. اما باز به حکم «احکام ثانویه‌ی» ناشی از اصول و موازینی متعدّد، اکنون باید هر مجموعه‌ی «إخاء»، به حلّ چنین مشکلی در کار افراد آن مجموعه بپردازد. اگر نتوانست، مسأله به شوری^۱ ارجاع شود، تا به تنهایی، یا با کمک هیأت افتاء به «اصلاح» برسند. باز اگر لازم بود، در حدّ امکان، از صاحب‌نظران دیگر، یا از «حکمین» کمک بگیرید؛ و در صورت برطرف نشدن نیاز، مسأله را به این برادران ارجاع فرمائید.

۳- و چند تذکّر درباره‌ی جزوه‌ی منتشر شده با عنوان آغازین «صبح را با یاد خدا

آغاز کن»:

اول: برای همه‌مان، توفیق عبادت هرچه بیشتر با اخلاص از خدا درخواست می‌کنم. **دوم:** قوام عمده‌ی جزوه، روایت حدیث است و، فتوی به حدیث - که رأیم را درباره‌ی هر دو می‌دانید - **سوم:** صرفنظر از تکیه بر «احادیث ترغیب و ترهیب»، اشتباه راویانی که: واقعه‌ی یک بار را، با صیغه‌های مشعر بر استمرار نقل کرده‌اند.^۱ (قبلاً در این باره هم بحث داشته‌ایم)، مورد استناد قرار گرفته است. **چهارم:** در سفر تاریخی و پراز مسائل شنیدنی از «تهوایی» به «سوزداش و سه‌رگه‌لو» که به همراهی آقای ملا عبدالله بانه‌یی^۲ در حدود چهل سال قبل انجام دادیم، در حجره‌ی طلبه‌ی سه‌رگه‌لو، از شخصی شنیدم که - به طور خلاصه - : مردم بی‌دیانت یکی از مناطق آفریقا، رغبت به گرویدن به «دیانت الهی» پیدا می‌کنند. از استانبول و واتیکان، درخواست اعزام نمایندگان برای تبیین موازین «اسلام و مسیحیت» می‌کنند تا بهترین را بپذیرند. آن زمان، مدّت‌ها بود که مبانی تشکیلات «فراماسونی»، در همه‌ی شئون حکومت عثمانی، نفوذ کرده بود؛ و با طرق گوناگون - که مهمترین آنها به کار گماردن مأمورانی بود که مردم را در مناطق مختلف اسلامی و غیر اسلامی، از اسلام، و - لاقلاً - از حکومت عثمانی (: رمز ضعیف و معیوب قدرت مسلمانان) بیزار کنند - علیه اسلام، فعالیت می‌کرد. نماینده‌ی «شیخ‌الاسلام استانبول»، در جمع نمایندگان آن منطقه، قبل از هر مسأله، به بحث «عبادات» - به معنی خاص - می‌پردازد! آنگاه یک‌یک واجبات و مستحبات را، و حتی همه‌ی موضوعات احادیث «ترغیب» را، با تذکر شروط و اوصاف هر چه وقت‌گیرتر، به عنوان «وظایف دینی مسلمانان»! بر می‌شمارد! و همچنین... حاضران می‌بینند: نه تنها با این عبادات، از زندگی باز

۱- دقت کنید در: تنوع عبارات دعاها در روایات؛ و نیز در تذکر «وصیتنامه» درباره‌ی: ۱- تناسب دعا با حال، و ۲- زبان مطلوب برای دعا.

۲- از آن ایام، پیش نیامده که بار دیگر، آن دوست صالح و نیک نفس را ببینم. گویا ایشان داماد کاکه حسن عزیز است.

می‌مانند، بلکه: «کلّ زمان هم، به ادای این «وظایف» نمی‌رسد!»؛ و طبعاً از اسلام، رو می‌گردانند ... اگر در کتاب‌هایی، چنین مسائلی جمع گردد، ممکن است خیلی زیانبار نباشد. اما متوجّه وضع خودتان باشید که: آنچه نشر کنید، به مثابه‌ی برنامه‌ای عملی برای همه تلقی می‌گردد، خصوصاً که توضیحات لازم همراه نشریه نباشد.

با آرزوی ایمان آن‌ها که پس از هر اشتباه کوچک هم، «ذَكِّرُوا اللَّهَ، فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ - وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ - وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا»^۱ و بعد هم: «أَصْلَحُوا، وَبَيَّنُّوا»^۲ برای همه‌مان.

برادر تان: احمد

۷۰/۷/۱۶

۱- سوره‌ی آل عمران آیه ۱۳۵

۲- اما نظرم درباره‌ی کتابها: استحکام در آنچه مربوط بدین است، ضروری است - به خلاف علوم و مسائل دیگر -، لذا ۱- از نورالیقین و کتاب مرحوم هیکل و سایر کتب سیره، گلچین کنید. ۲- از اربعین، تنها همان چند حدیث را که علامت زده‌ام، آموزش دهید؛ اما با تصریح به عدم اذن شرعی خودتان، مگر با تعیین (مانند همین مورد). طبعاً گلچین سیره هم، بعد از اجازه‌ی خاص، باید تدریس شود. اگر از جزوه‌ی خودتان هم، بعضی، خصوصاً توضیح و تحلیل بعضی موضوعات را، علی‌حده، و هر مدّتی یک فقره، در برنامه بگنجانید یا نشر کنید. ممکن است مفید باشد - با مدد الهی -.

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران عزیزم اعضای محترم شورای مدیریت! همیشه سلام و رحمت و برکات خدا بر شما و همه‌ی خیرخواهان باد.

پس از ملاقات اخیر دچار سرماخوردگی شدم. و تاکنون که حدود سه هفته گذشته، نتوانسته‌ام کاری انجام دهم نه درباره‌ی مسائل نامه‌ی شما، و نه نامه‌ها و مسائل و سؤالات بسیار زیاد سایر عزیزان. اکنون هم که وعده‌ی ملاقات بعدی نزدیک شده، به ناچار می‌پردازم به بازخوانی نوشته‌ها، و نوشتن هر اندازه جواب که بتوانم. و طبعاً جواب نامه‌ی شما را - که عمومی است - مقدّم می‌دارم؛ و بعد هم، جواب سؤالهای مربوط به همه را، که از دیگران رسیده، طبق معمول، خطاب به شما می‌نویسم. خودم هم چند مطلب مهمّ داشتم، که اگر وضع مساعد باشد و برسم، بعد از بقیّه بنویسم. و چون حال تفصیل ندارم، آنچه بنویسم، خیلی خلاصه خواهد بود.

اول، درباره‌ی مشکلاتتان: ۱- کم‌تجربه بودن، واقعیتی است غیر قابل ایراد. به امید خدا با کار مخلصانه‌ی خودتان، و با کمک یاران کاردان و فهمیده، تدریجاً این مشکل، سبک می‌گردد. ۲- هم‌مسیران عزیز، به چند دلیل باید انتظاراتشان را کم، و کمک‌هایشان را زیاد کنند. مهم‌ترین این دلیله‌ها، یکی، همین کم‌تجربه بودن شما است و؛ دیگری، دوری اعضای شورایتان، با داشتن مشاغل دیگر، و فرصت کار شورایی واقعاً کم. ۳- اگر کسانی، «میل» به پیروی از شوری^۱ را ندارند، به فرض وجود دلیلی خداپسند، یا با شما، به طریقی که گفته‌ام، مطرح کنند یا برای من بنویسند. که اگر درست بود، در حلّ امکان، چاره‌جویی کنیم؛ و گرنه، متوجّه اشتباهشان گردند (شاید هم لازم باشد: شما و آنان را در جلسه‌ای با هم بینم و مطالب دو طرف را بشنوم). کسانی که اگر «شکور» باشند، باید با فروتنی هرچه بیشتر، به شرح مطالب و تفهیم آن به دیگران پردازند؛ و باید: برای شما، کار «یار شاطر» کنند، نه «بار خاطر»؛ و همچنین برای من. در حالیکه، تمام آنچه در طول ده‌ها سال اخیر، از مخالفان

دیده‌ام و شنیده‌ام، به اندازه‌ی تنها یک خطای یاران قدیمی، دلم را نمی‌آزارد. دلیل هم، معلوم است. اوّل اینکه: من بنا به سابقه، از اینان، انتظار حسن نیت و اخلاص در خدمت به خلق و به دین، دارم نه از مخالفان. دوم اینکه: ممکن است مخالفت بعضی از مخالفان، با حسن نیت، یعنی: به گمان خائن به دین و خلق بودن من، باشد؛ در حالیکه، این یاران، اظهار اعتماد می‌کنند. و سوم اینکه: هر بلا یا ناگواری از جانب مخالفان، در صورت «صادق بودن ما»، مایه‌ی خیر است. و اگر - خدا ناکرده - وضع مردم، مساعد نباشد، رسیدن ما به رضای پروردگار، مسلّم است (در بحثهای شفاهی، و در بعضی از نوشته‌های نظمی و نثری، راجع به دو صورت دلیل سوم، توضیح داده‌ام). اما هر اشکال‌تراشی از یاران، اگر عامل شرّهای فراوان نباشد، یقیناً ضرر منفور گشتن در نزد پروردگار را برای اشکال‌تراش - لااقلّ، در همان حال آلوده شدن دل و زبان- دارد. و چند بار، در ملاقاتهای این دو سال اخیر، حدود نگرانیم را از گرفتار شدن به «خودخواهی» بعضی از یاران، در دوران پس از مرگم، و از سوء خاتمه‌ای که «خودخواهان» دچارش می‌شوند، بیان کرده‌ام. و پناه به خدا! و باز به امید مدد پروردگار، به هر کدام، چند کلمه‌ای جواب می‌دهم. اوّل: درست است که: «تزکیه»، اصل مطلب است و اساس رستگاری (: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا)؛ و من هم، پیش از همه، و بیش از همه، انتظار آن را، از یاران سرشناس دارم (نسبت به خودشان و به دیگران). اما عجیب است که: با وجود آن همه توضیحات شفاهی و کتبی منظوم و منثور، هنوز ندانند: چگونه، و از چی، تزکیه کنند؟! به هر حال، باز خیلی خلاصه توضیحی می‌دهم: عامل تمام بدبختی‌های باطنی و ظاهری، و دنیوی و اخروی، و فردی و غیر فردی، «بغی» است. بغی هم، دو حربه دارد: استکبار و اتراف (که عامل اصلی دومی هم، همان اوّلی است). استکبار (یا: تکبر)، ابزار فراوان، و نیز جلوه‌های فراوان دارد.

و بدیهی است که: برخورد‌های ناسالم با کسان یا یاران یا دیگران، اگر - خدا ناکرده - علماً و عمدتاً باشد، جلوه‌ای است از درد کشنده‌ی درونی «استکبار» (که محرک عمده‌ی آن، گمان برتری خود نسبت به طرف است). **دوم:** یادآوری می‌کنم که: ۱- «ذهنی شدن» را، کوچک‌نشانند. اخیراً در نامه‌ای، دلیل فساد بعضی از دانشمندان خصوصاً «دانشایان علوم انسانی» را، ذکر کرده‌ام. و باز پناه به خدا از «فساد شدن»! ۲- هر توضیحی درباره‌ی شعری یا نوشته‌ای، لازم نیست: حتماً «کار ذهنی‌گری» باشد. ممکن است: کسی، زمانی، حال مناسب داشته باشد، و دقایقی و بیشتر هم، درباره‌ی تنها یک جمله‌ی ساده، بحث مفید کند، و تمام بحثش هم، دل زنده ساز و تزکیه‌گر باشد حتی برای خودش هم. «مخلص دانا»، در حالیکه «حال» ندارد، می‌تواند صادقانه توضیح دهد و؛ بحث را به وقتی با آمادگی، موکول گرداند. **سوم:** به تشکیکی بودن مفهوم «مرض قلب»، توجه نداشته‌اند. هر منکری، بزرگ یا کوچک، از مرض دل است. و قلبی سالم هم، اگر تنها یک بار به یکی از عوارض تکبر (مانند: حسد، و غیبت، و تحقیر غیر، و خودنمائی، و تحمیل رأی، و انتظار اطاعت نامنتقی، و غیره) گرفتار گردد، در آن حال، «مریض» می‌گردد (نه «کافر»؛ چنانکه خوارج پنداشته‌اند). خودفروشی و خیانت به خلق و دین به خاطر مال یا مقام^۱ یا هر هوس دیگر، تنها نمونه‌هایی‌اند از «ناخوشی دل»، نه همه‌ی آن. ۵ تا ۹- درباره‌ی عدم صفای بعضی با هم، و اثر منفی آن در دیگران، و صوری شدن بعضی از درسها و بحثها، و انتقادهای بدون پیشنهاد، و غیره، مطلبی کلی را - که معلوم است و مورد بحث هم بوده - اجمالاً تذکر می‌دهم به امید شمول برکات «إِنَّ الذُّكْرَ يُنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^۲: هر یک از شما - همه‌ی هم‌مسیران - از عمق فهم، و بین و بین الله، اصل مسیر را، در مقیاس «حجیت

۱- عاقل، با دقت پی می‌برد که: انواع دیگر هوا با هم (خصوصاً: استکباری)، پس از خیانت بودن به خود، منتهی به خیانت به خلق و دین هم می‌شوند؛ و از آنچه به خاطر مال یا مقام باشد «ناعاقلانه‌تر» هم می‌باشد.

۲- سوره‌ی ذاریات آیه‌ی ۵۵

نسبی» - که مرادم را از آن می‌دانید-، یا درست می‌داند، یا نادرست. اگر نادرست، حیف است: «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا»^۱ شدن آن همه تلاش و، آن همه ضرر و، آن همه بلا! و اگر درست، حیف است: «صدّ از راه خدا» هر چند بسیار کم رنگ و خفیف! و حیف است: با تمام دل و زبان در راه خدا نبودن و، هرگونه آمال و احوال مخفی و آشکار خودخواهانه را فدا نکردن! و حیف است جز از طریق الفت آور «حکمت» برخورد کردن، چه با شوری، و چه با هر یک از یاران، و چه با ایرادها و تقصیرها! آخر مگر می‌شود: معصوم از خطا ماندن؟ و حتّی از بعضی گناه؟ پس، یافتن و گرفتن «ایراد»، هنر نیست. هنر ممدوح و لایق ثواب، با صفا و صمیمانه و حکیمانه چاره کردن است. اما در مورد چهار موضوع قضاوت بعضی از برادران و خواهران: هر دو روش «تحسین و سرزنش»، قرآنی‌اند و به امید اینکه: با «قلب»، تلقّی شوند، نه که با «نفس» برخورد کنند، ثمر بخش‌اند و پربرکت: تحسین، به دلیل خویشتن؛ و سرزنش، به خاطر بدیها. یاران سابقه‌دار، عذاب فراوان دیده‌اند و، غالباً هم، خدمت فراوان به خلق و دین داشته‌اند. در برابر آن همه خدمت و تحمّل بلا، سابقاً و لاحقاً، حقّ دارند: «مدح دنیا» را هم، مانند «ثواب آخرت» (به امید رحمت خدا)، داشته باشند (اما نه اینکه: خود، خواهان باشند). و اگر عیبی داشته باشند (که همه داریم)، امیدوارم: «ذمّ دنیوی» با منهج «نهی از منکر»، موجب نجات از استحقاق «عقاب اخروی» گردد. به هر حال، از خدا مسألت می‌کنم: پیش از مرگم، توفیق یابم: یاران مؤثر در دین و خلق خدا را، آن چنان تصفیه و تزکیه کنم که: «تمام نیات و احوال و اعمال و اقوال» شان، مایه‌ی خیر گردد برای خودشان و برای دیگران (در این مورد، عبارت «من لم یکن لنفسه، کیف یکون لغيره؟» نافذ نیست. به بعضی از نوشته‌ها و به مراد شعر ۲۴۱ توجّه کنید). وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. اما درباره‌ی کارهایی که تاکنون انجام

داده‌اید: راستی، با وجود آن همه مشکلات - که بعضی، ناگفته، معلوم است و؛ بعضی هم در همین جوابیه، مورد بحث- موفقیتی خوب داشته‌اید؛ و الحمدلله. از خدا برای همه‌مان، هدایت، و اخلاص، و سپس: توفیق بیشتر را مسألت می‌کنم. بی‌تردید: عامل عمده‌ی استحقاق قبول این دعا برخورد مخلصانه‌ی همه‌ی یاران دیده و نادیده است با شما، و با یکدیگر، و «قول سدید» و «تعاون بر برّ و تقوی» و «اصلاح حکمت آمیز»، و «کمی توقع و زیادی خدمت». تنها نکته‌ای که درباره‌ی این قسمت، تذکر دهم، این است که: به دلیل دوری محلّهای اقامت بعضی، و داشتن مشاغل - غالباً- سنگین، جمع شدن همه برای جلسات شورا، حتی ۱۰-۱۵ روز یکبار هم، واقعاً پرمشقت است. شاید: با تقسیم بیشتر وظایف بر شوراهای فرعی (از خودتان، یا سایرین، یا هر دو) احتیاج به اجتماع، کمتر گردد. و در هر حال، بار دگر می‌گوییم: خوشا عمری که تمام لحظات آن، ارزشمند گردد. رحمت به روح آن عارف آگاه که گفت:

بی‌به‌ذه‌ل‌ن عومر بافتش هر پاسه‌ن باختش په‌ی مه‌عشوق بی‌به‌ذه‌ل‌ خاسه‌ن.
و اما درباره‌ی پیشنهادها: ۱- خودم نیز، تا حدّ مقدور را لازم می‌دانم. ۲- بیان جزئیات، به دلیل غیر محصور بودن، ناممکن است. وظیفه‌ی هر مسلمانی را که به حجّیت نسبی مسیر ما، باور دارد، در همان نامه‌ی حاوی بحث از شوری و وظایف یاران در قبال آن، بیان کرده‌ام. خلاصه اینکه: تبعیّت از شوری^۱ در همه‌ی تصمیمات تصویب شده، واجب است؛ مگر اینکه: با خبره‌ای آگاه، رأیی را نادرست داند؛ که به طریق مشروع - که گفته‌شده- در اصلاح می‌کوشد. پس از اقدام مشروع، در فرض عدم توافق، در امور فردی، تابع آن چیزی است که «حقّ» می‌داند؛ و در امور جمعی، تابع شوری. ۳- اگر این نامه هم، برای چاره، کافی نبود، چشم. ناچارم به شنیدن اظهارات حضوری

طرفین. ۴- اضافه بر عبادات واجب و مستحب^۱، اجتماع «صادقین» با هم، و بحث با حال از مسائل مهم دینی، و از نوشته‌های سابق و لاحق، به خصوص «یکسیری گه‌وره»، و به طور اخص: رفاقت و خدمت «هه‌ژاران»، بهترین برنامه‌ی پرورشی است. اگر شروط، فراهم، آید و؛ فهمم درباره‌ی مسائل دنیای بیکرانه‌ی «ذهن و قلب و نفس»، کمی رساتر گردد، با توفیق الهی، کتاب «اخلاق دینی» را - که غالب نوشته‌های نظمی و نثری، بحثهایی پراکنده از آنند-، می‌نویسم. ۵- درباره‌ی زیاد بودن توقعات یاران از شوری، باز تذکر می‌دهم که: اولاً: تکلیف، در حدّ توانایی است. و ثانیاً: اگر بتوانید به بعضی خانواده‌ها یا افراد، برای رفع گرفتاریهای مهم برسید، لازم نیست که برای دیگران هم که مشکلی خیلی حادّ ندارند، اقدام کنید؛ و نیز نباید چنین توقّعی به وجود آید که: به همه‌ی مهم‌ها هم برسید (مفهوم ما لایدرک کله، لایترک کله، این معنی را هم در بر دارد). و این، تبعیض نیست. در هر حال، هر اندازه که مقدور باشد دیدار و احوال‌پرسی، امری است مستحبّ و پربرکت، خصوصاً با «هه‌ژاران». و ثالثاً: هر یک از عزیزان، باید آرزو داشته باشد که: هرچه بیشتر، برای پیشرفت آمال خیر، به شوری^۱ کمک کند؛ و حتّی‌المقدور، زحمتی که موجب گرفتن وقتی کم از تنها یک نفر هم باشد، ایجاد نکند. چون توقّع کم و، خدمت زیاد، عامل سرفرازی دنیا و آخرت، و باطن و ظاهر است. و اما جواب

سؤالها: ۱- درباره‌ی کار «تزکیه»، همان مختصر توضیح که گذشت، کافی است. و درباره‌ی کار «دعوت»، به نقل گفتگویی در بیست و چند سال قبل، اکتفا می‌کنم، البته عنوان‌وار: یکی از یاران گفت: ممکن است چنان شود که: من بتوانم دو - سه دقیقه، برای مردم بحث کنم؟ گفتم: «.... زمانی که دل، از دردهای مردم مظلوم، به جوش آمد، زبان را به گفتن می‌آورد». و چه بهتر است: سکوت، اگر محرّک گفتن، چیزی غیر

۱- و اجتناب از «منهیات» بزرگ و کوچک.

از این باشد! و شکر خدا: اکنون آن یار عزیز، سخنوری است توانا؛ و با این حال، کم «سخنرانی» می‌کند؛ و - به گمانم - اگر بگوید، مخلصانه می‌گوید. و برای خودم و او و همه‌ی عزیزان، مزید اخلاص را، چندان که همه‌ی احوال و اعمال درون و بیرون را تمیز گرداند، درخواست می‌کنم. ۲- منظور تان کدام نوع از مشکلات است؟ ۳- در کتاب «حکومت اسلامی» و نیز در چند جای دیگر، درباره‌ی مسائل اصلی مرحله‌ی سوم - معمولی - از هر حرکت دینی، بحث کرده‌ام. این توضیح را اضافه می‌کنم که: به هر حال، تعیین (یا: انتخاب) «أولی الامر» (یعنی: اعضای شوری) در آن مرحله، به عهده‌ی پیروان حرکت است، که اگر ۱- با اخلاص، و ۲- درست، انتخاب کنند، خیر می‌بینند؛ و گرنه ضرر. و آنچه بینند، شایسته‌ی همان‌اند، یعنی: نتیجه‌ی عمل خودشان است (در جزوه‌ی اول یا دوم از «دین و انسان»، توضیحی درباره‌ی «رجحان رأی ناصواب، اما صمیمانه‌ی شورای مقبول» بر صواب دیگران، آمده، که به بهتر فهمیدن مطلب همین جا هم، کمک می‌کند). ۴- اگر آوردن دلیلی بر مطلب آن مصراع باشد، بدیهی است که: «فَلَا تَعْلَمُ...» است. ۵- درباره‌ی موضوع این سؤال (که در نامه‌های بعضی از سایر یاران هم، از جهاتی گوناگون، مورد پرسش است، دلم می‌خواهد فراوان بنویسم. اما فعلاً هم به دلیل نامساعدی وضع جسمی، و هم فراوانی نامه‌ها، و غالباً بسیار طولانی بودن^۱ آنها، ناچارم به اجمال: الف- جسم بزرگوارانی مانند حسین -ع- در برابر جان با عظمتشان کوچک است. و گرنه کاشانه‌ای که زمانی، منزل آن همه نیکی و محبوبیت بوده، چگونه محبوب نمی‌شود؛ در حالیکه: مهد عمده‌ی رسالات ابراهیمی -ع- «الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ»^۲ است؛ و اولین خانه‌ی مردمی، «مُبَارَكاً وَ هُدًی وَ...»^۳؟

۱- و متأسفانه ناخوانا بودن بعضی.

۲- سوره‌ی مائده آیه‌ی ۲۱

۳- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۹۶

ب- روایت «ما بین قبری...»، کاملاً مقبول المعنی است. ج- آن جایگاه رحمت و برکات الهی، که صدها بار و هزاران بار، نور جلوه‌ی محمدی -ص- بر آن تابیده، و طنین کلمات «يُحْيِيكُمْ»، حتی «حَنَانه» اش را، به وجد و حال آورده، و با این همه سرمایه‌ی سرفرازی و محبوبیت، دلش را، مهد پذیرایی از وجود دنیوی «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ -ص-» گردانیده، چگونه محبوب‌ترین وجود مادی این عالم مادی نباشد، در حالی که: نسبت به جلوه‌های با «حال» ماده، همه، محبت داریم، و غالباً هم به جا^۱؟ د- علاقه به اکثر «جمالها، و محبوبیتها» - بعد از اصل وهبی و فطری «جمال دوستی» که باید تفصیلاً درباره‌اش بحث شود- کسبی و معلول عوامل معلوم و نامعلوم نامعدود است. دلی که مختصر پرتوی از «ایمان اسلامی» را دریافته، چگونه در آن منزلگاه «منادی محبوب ایمان»، به وجد نیاید و، آماده‌ی خیر نگردد؟ رحمت خدا بر آن صاحب‌دل عارف که می‌گوید: «... کمتر ز چوبی نیستی، حَنَانه شو حَنَانه شو». درست است که: انسان، برتر از جمادات، و نباتات، و نیز حیوانات زمینی است؛ اما دلم، هزاران بار، خود را فدای آن «حَنَانه‌ی بی‌جان زنده‌تر از میلیونها چون من انسان» می‌سازد؛ و آرزو دارد: کاش ذره‌ی خاکی بود در تکیه‌گاه آن چوب بیجان! ه- ماجرای بوسه‌ای بر مسیر غار محبوب «حراء» را، کاکه سعدی، برایتان تعریف کند (چون، به اعتباری، اشتباه بود و، مستمسکی برای بعضی تصوّرات عامیانه، نمی‌خواهم آن را روی کاغذ بیاورم. بعلاوه، حالی بود که آنی پیش آمد؛ و با این همه بی‌لیاقتی، غالباً از نقل چنان حالهایی شرم دارم). و- در شعر «نیکسیری گه‌وره»، محبت‌های کوچک - به شرطی که «مادی محض» نباشند - عواملی برای رسانیدن «دل» به محبت‌های بزرگ، معرفی شده‌اند. یعنی: «دل کوچک - چه با توصیف، و چه با اضافه - از کوچک، به بزرگ می‌رسد». سوار اتوبوس شدیم از مدینه‌ی نور و رحمت و محبت، به سوی خانه‌ی عزّت و عظمت و

۱- بوّ نهو، له بزه‌ی گولّی، هزار تاو نه‌شنی.

برکات: بیت الله المکرّم. جسم، رو به عظمت داشت؛ اما دل - چه پسندید و پسندم، و چه نپسندید و نپسندم - حال مرغی اسیر را داشت که زنجیر بر پر و بال و پا و گردن، از وطن و لانه‌ی مأنوس همیشگی، می‌برندش به دیار غربت، در حالیکه می‌دانم: آنجا «خانه‌ی اصلی مردم» است - همه‌ی مردم -؛ و خانه‌ی خدا است؛ و حرم اوّل اسلامی است؛ و مبارک‌ترین نقطه از زمین ما است. کاکه وسین گیان - که این قبیل سؤالاها را، هم در نامه‌ی خودش و هم در نامه‌ی شورای عزیزتان مطرح کرده - به خودش اجازه داده بود: محبّتی افراطی، نسبت به «هیچ و پوچی» داشته باشد! آیا او، که آن خصلت به غایت بچگانه را برای خودش تجویز کرده [اما چون صمیمانه و بی‌تقصیرانه بود، به قول خودش - طبق همان اصل «از کوچک به بزرگ» - بالأخره، به تلذّذ بیشتر از نماز، رسانیدش]، این مختصر احوال «مندالّانه» را، برای پیری خامتر از خودش، مجاز نمی‌شمارد؟ دیگر، از این بحث - هرچند به خلاف خواست دل - می‌گذرم. ۶ - از سؤال بر می‌آید که: مال آن شخص، مرکّب است از حلال و حرام. استفاده از چنان مالی، جائز است. اما تکلیف نسبت به «والدین»، رعایت ادب و احترام محبّت آمیز است؛ و به تناسب «شرایط خانوادگی»: تشویق به تقوی و کسب شرافتمندانه‌ی مال، و اعراض از «استثمار»، که مایه‌ی پستی فردی و انواع مفاصل اجتماعی، و موجب منفور شدن در نزد خدا و خوبان است. ۷ - نمی‌دانم: از چه زمانی است که به کار «تحقیقاتی» (آنچه امروز با عنوان «آکادمیک» شناخته می‌شود)، بی‌تمایل شده‌ام. یادم هست: حتّی هنگامی که به غور در علوم متداول اسلامی - با معنای عامّ آن - رغبت داشتم، باز علاقه‌ای به بررسی همه‌جانبه‌ی یک مکتب یا یک فرقه، یا واضع یا پیروان آنها (چه فلسفی یا کلامی یا عرفانی یا ادبی یا غیر آنها) نداشتم. اما می‌دانم: زمانی هم که خیلی خامتر بودم، از مطالعه‌ی هر بحث مربوط به احوال یا اقوال یا اعمال یک «انسان»، خواه از راهنمایان اصلی راه خوشبختی بشریت - علیهم الصلوة و السلام - یا از کسانی که با رابطه‌ی مستقیم مانند خوبان صحابه تا سایر مجاهدان

زمانها، یا رابطه‌ی منقطع مانند امثال گاندی و لومومبا، پیروان صادق آن راهنمایان بودند، و هرچند در سلسله‌ی زمامداران قلدر و بر مسند آنها مانند عمر بن عبدالعزیز -ع- و امثالش، سیر نمی‌شدم. اکنون در تفسیر آن احوال خودم، چنان می‌فهمم که: در همان دوره‌های پوچتر بودنم هم، بیشتر به آبیاری «دلم» رغبت داشتم تا انباشتن ذهنم^۱ [مدّتی است، علیرغم وجود رادعی قلبی، رغبت دارم، از احوال و مسائل خودم و دیگران آنچه را که برای بندگان خدا مفید دانم، بگویم، مبدا مرگ سر رسد و، پشیمان گردم. فَأَسْأَلُ اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ]. نشانه‌هایی یا راهنماهایی هم بر این استنتاج دارم، که یکی: شرفیابی‌های رؤیائی بود؛ و یکی: رؤیاهای افرادی دیگر؛ و یکی هم: ناکام ماندنم در اوائل عهد نوجوانی از وصال نامزدی از دوران کودکیمن، به واسطه‌ی بی‌محبتی شخصی ثالث -که خدایش به مغفرت و رحمت شاد فرماید-. هنوز، پس از گذشت ده‌ها سال، و با وجود سرگرم شدن دلم به مطالبی مطلوب‌تر، یاد آن امید و آن حرمان، شری در جانم می‌اندازد. و ظاهراً همین عامل هم، موجب بوده که: از میراث‌های ایام، آنچه از «دل» مایه گرفته بود (که -طبعاً هم- به درد دل می‌خورد)، برایم لذّت بیشتر داشت. کمتر پیش می‌آمد که نام کتابی «دانستنی» (یعنی: ذهنی مبدأ و مقصد) یا کاتبی، به باز کردن جلد مکتوبی، وایم دارد. و اگر چنان می‌شد، معمولاً جذبه‌ام، تا خواندن «فهرس» می‌پایید. و به ندرت تا خواندن «مقدمه» دوام می‌آورد؛ و احیاناً تا خواندن بخش‌هایی. اما نمی‌دانم: چند بار، دیوان عربی شامل اشعار منسوب به مجنون عامری (یا: اخیلی)، و خصوصاً اشعاری از آن را، و یا سیره‌ی عمرثانی -ع- را، و یا بعضی از کتب و مکتوب‌های مربوط به سیر سایر محبوبان خدا، یا قسمت‌هایی را، با «تامازوئی»^۲ تمام، می‌خواندم؛ و یا: چند صد بار یا چند هزار بار این بیت از

۱- هر چند چیزی درباره‌ی ذهن یا دل نمی‌فهمیدم.

مجنون را که: «صَغِيرَيْنِ نَرَعِي الْبَهْمَ؛ يَا لَيْتَ أَتْنَا إِلَى الْآنَ لَمْ نَكْبُرْ، وَ لَمْ تَكْبُرِ الْبَهْمُ!»، یا در حاشیه‌ی کتابهای درسی آن ایام، این تک بیت را:

«أَيَا لَيْتُ كُلَّ اثْنَيْنِ بَيْنَهُمَا هَوًى
بِیَوْمَيْنِ قَبْلَ الْمَوْتِ يَلْتَقِيَانِ!»،

و یا این سه بیت را:

«عقل گفتا: نهی «لَا تُلْقُوا» شنو
عشق گفتا: «سَارِعُوا» بشنو، برو.
عقل گفتا: بین سنان بر کف سنان
و آن طرف بنگر زنان بر سر زنان
[معلوم است که این مصراع، از تخیلات شاعرانه است. زیرا شأن «صابرین» در برابر مصیبت، صبر و شکر و «إِنَّا لِلَّهِ...» است. و معلوم است که: زنان خاندان رسالت ع-ا. سوه‌های صابرین‌اند. نقلهای درست هم، بر استواری تمام افراد آن خاندان مبارک، شاهد است].

عشق گفتا: وا ره از اغیار و یار
زیر خنجر دیده بر دیدار دار». (اکنون، یادآوری این نکته‌ی تعارضی - که باز دلیلی قوی بر بیشتر کشیده شدنم به سوی «قلبیات» تا به سوی «ذهنیات» است - برایم جالب است که: گر چه تحت تأثیر خوی ناشی از جبهه‌گیریهای مکاتب کلامی و فقهی [در یکی از نامه‌های اخیر، به این خصوصیت فقه و کلام - به خلاف عرفان - اشاره‌ای داشته‌ام]، به شدت و سطحیانه، از «شیعه» متنفر بودم، اما باز برای ناقل آن تک بیت و شاعر آن سه بیت، با تمام دل، و گاهی با حالتی گرم، رحمت و مغفرت از خدا درخواست می‌کردم و؛ به اعتذار از پر توقعی و پر روئیم می‌پرداختم که: - مثلاً - خدایا! آن شاعر (یا آن ناقل) هر چند شیعی بوده، اما دلی با صفا داشته؛ و از این قبیل!). پس از این اجمال، پی می‌برید به راز حرفی در یکی از نامه‌های فتره‌ی اخیر درباره‌ی بی‌رغبتیم نسبت به هرگونه بحث خارج از آنچه اکنون، خودم را، و یک یک شما - خصوصاً: ذهن آکنده‌ها - را، و

۱- موقعیت جمله (: آمدن به دنبال امر به جهاد با جان و با مال). دلیلی است که: «تهلکه‌ی» درجه‌ی اول، ناشی از ترک جهاد است.

تمام مِلّت را، و کلّ بشریّت را محتاج آن می‌بینم (درست مانند شرایط آغاز هر رسالت و نبوّت. و امید دارم: علیرغم بی‌لیاقتی خودم، تنها با مجوّز «دانستن راه»، از شما، «سابقینی متّقی و مخلص» بیروانم که مانند سایر رهروان لایقِ پس از «ختم رسالت»^۱ و «اکمال دین» با قرآن، وظیفه‌ی «انبیاء» را ع- انجام دهید؛ که «عُلَمَاءُ اُمّتِی، اَنْبِیَاءُ بَنِیِ إِسْرَآئِیل»، کاملاً مقبول‌المعنی است)؛ و می‌دانید که: نه در گذشته رغبتی داشته‌ام به «شناختن تحقیقاتی» محبوبانی مانند «بابا طاهر» (هر چند در روزنامه‌ی «کردستان»، سلسله مقاله‌ای تحقیقاتی درباره‌اش نوشتم) و «ابن الفارض» و «ابن العربی»، و نه اکنون، تا با دقّت، درباره‌ی «اختصاصات» آنان بحث کنم. آنچه از این بزرگواران، برای من، مطلوب و با جاذبه بوده، فقط و فقط، لذّت روحی یا قلبی کلامشان بوده، ولو - مثلاً - تنها یک بیت یا یک جمله. و راستی هم پیش آمده که: یک جمله، محبّتی عمیق در دلم ایجاد کرده است (هر چند گاهی لذّت مسائل بسیار عالی را نمی‌توانستم بفهمم، مانند: برخورد حضرت مالک س- با شاگردش، که تعریف کرده‌ام) (و باز، اشاره‌ای کنم که: بگذرید از برخوردهای حرفه‌ای کلامی، یا فقهی، و از خوی برخاسته از آن). امّا با این حال، شدّت ارادتم نتوانسته جلو پی بردنم به بعضی از اشتباهات ذهنی یا عملی آن صاحب‌دلان را بگیرد. اگر در قسمتی از شعر «سیّ ریّان»، دقّت کنید، متوجّه: هم ارادتم، و هم ایرادتم به آن «خوین شیرین»‌ها، می‌شوید. گاهی برای بعضی از یاران قدیمی (مانند کاکه سعدی)، توضیح می‌دادم که: اشتباهات اهل عرفان - به خلاف دیگران - در نظرم، به ظرافت کلمات غلط و، فهم‌های غلط و، برخوردهای غلط کودکان دوران «گروگال» است. ۸- سابقاً نظرم را درباره‌ی «نقّاشی و مجسمه‌سازی» بیان کرده‌ام. خلاصه اینکه: اگر تعظیم نشوند (به شرحی که درباره‌ی عکس خودم، نوشته‌ام)، پرداختن، و داشتن، مُباح است (مثلاً: اسباب بازی بچّه‌ها). امّا - با

۱- دلیل «ختم رسالت» در آن زمان خاصّ را، از نوار بحث درباره‌ی «بهائیها» می‌توانید بدست آورید.

مقیاسی که برای درجه‌بندی «شرافتمندانه بودن کار ارتزاقی» گفته‌ام - اکتساب با تنها آن‌ها را، مباح نمی‌دانم. ۹- پیش از اسلام، سواد و مدّیتی در حجاز و تهامه نبود که توجّه‌ها را، به ثبت و ضبط وقایع، معطوف گرداند (معلوم بودن سال مبارک میلاد نور و رحمت ص- به این جهت است که: حادثه‌ی «عام‌الفیل»، عظیم‌ترین حادثه‌ی تاریخ کعبه و مکه و منطقه بود - همچنان که از عظیم‌ترین حوادث کلّ تاریخ هم بوده‌است -؛ و ماجرای نذر حضرت عبدالمطلب، و نجات حضرت عبدالله، و سپس جوان مرگ شدن سریع وی و، ولادت «یادگار عزیزش ص-» در همان سال عجیب، چنان عجیب و استثنائی بود که نمی‌شد از خاطره‌ها محو شود). بعدها هم، گروندگان به هدایت، آنچنان گرفتار و در عذاب بودند (از شکنجه‌ها و کشتنها و از هجرتها و غیره، خبر دارید)، که فراغت روحی و وقتی توجّه دقیق به تاریخ حوادث را نداشتند، تا بعد از «هجرت کبری^۱»، و پیدا شدن مختصری فراغت، و رواج سواد در میان مسلمانان. لذا، شبهای معراج و میلاد، معلوم تقریبی اند نه یقینی. درباره‌ی عبادات، یا هرگونه مراسمی، در آن شبها هم، دستوری درست نرسیده است. اما اگر جواب سؤال ۵ را، با دلی زنده و با حال بخوانید، جواب این سؤال را هم می‌یابید. ۱۰- در گذشته، راجع به «تلفّظ نیت نماز» بحث فراوان داشته‌ایم. در نوشته‌ای به عنوان درس «زبان عربی» مدرسه‌ی قرآن در سالهای پیش از انقلاب هم، توضیحی در این باره هست که کفایت می‌کند.^{۱۱} این ادّعای «اشرف المخلوقات بودن انسان»، اگر به نسبت تنها مخلوقات زمین باشد، درست است (به دلیل مقام «خلافت»، که - به گمانم - تفسیر تازه‌ام را درباره‌اش شنیده‌اید). اما اگر مراد، همه‌ی مخلوقات سراسر عالم وجود باشد، از ادّعاهای خودخواهانه‌ی انسان است، که با قرآن مخالف است. در قرآن، تفضیل

۱- حاصل اینکه ۱: نه فعل و نه ترک آن، مورد طلب نیست. ۲- هرکس به حسب حال خود، عمل کند. ۳- ارزش نیت، با «اخلاص» است که خیلی عمیقتر است از لفظ و حتّی از انواع «کلام درونی» و حالش، همانند «انگیزه» است برای هر عمل جدی؛ و همانند همه‌ی احوال عمیق قلبی است.

بنی آدم، تنها بر «كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا»^۱ است. و این، یعنی اینکه: در بین مخلوقهای سماوات که پروردگار، «بَثَّ فِيهَا»^۲، برتر از انسان، فراوان‌اند. دلم، به توضیح بیشتر از این، رضا نمی‌دهد.

اکنون پیش از پرداختن به جواب سؤالهای سایر یاران، به موضوعی بسیار مهم و اساسی (از مطالب مورد نظر خودم) می‌پردازم که تأخیر در یادآوری آن را جائر نمی‌دانم: خواهران و برادران هم مسیرم! از سالهای پیش از انقلاب می‌فهمیدم که: استکبار (یا: تکبر^۳، عامل اوّل و بنیادین بغی و، تفرّق «ناس» و، پیدایش طبقات و، امتیازات معنوی و مادی طبقاتی است؛ و برنده‌ترین و، پرکارترین حربه‌ی «دشمن قسم خورده‌ی بشر» است؛ همچنان که: تنها عامل مخالفت او با ابوالبشر، و نارضائیش به سپرده شدن بعضی از وظایف و اختیارات جنّ و ملائک به بشر، بود. لذا، تا جایی که فهمم، بُرد داشته کوشیده‌ام: خودم و یارانم را، از انواع خواها و حرفها و خصلتها و حالاتی که به نحوی، از خصال مرموز و معلوم «ماقُولی»^۴ مایه می‌گیرد، تزکیه کنم (بدون اینکه: به زیانهای دیگری مانند «انحلال اخلاقی» دچار شویم). اخیراً هم، در حاشیه‌ی خلاصه‌ای که بعضی از یاران، از بحث اخیر درباره‌ی «اجتهاد یا تقلید؟»، تهیه کرده بودند، تذکری روشن دادم که: دیگر، بس است: امتیازات. با این حال، از خواندن نامه‌ی شما، که پر بود از کلمات تکریم و محبّت، به راستی دلم گرفت. آن همه مشتقّات «فرمودن»؟! آن همه «گیان» همراه اسم؟! و گاه هم، تنها: «کاکه گیان» بدون نام و در سیاق «غیبت» (مخالف تکلم و خطاب)، و مانند یک لقب خاصّ!!؟

۱- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۷۰

۲- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۶۴ و لقمان آیه‌ی ۱۰

۳- در جوامع ما، کلمه‌ی «تکبر» رایج‌تر است. اما آن شمول معنی را که در کلمه‌ی «استکبار» است، ندارد.

۴- با معنی منفی آن، که می‌دانید.

یادم آمد که: در زمان «خطر باران» دوران انقلاب (که در برابر قیدهای «حفاظتی»، و رغبت به دادن تشکیلات حزبی، و به کار بردن نامه‌های مستعار، و نوشتن کتاب «شناخت» و تدوین ایدئولوژی، و امثال اینها بیش از اصل گرفتاریهای تولیدی مخالفان، در عذاب بودم)، یکی از یاران (به گمانم: کاکه فاروق)، در نوشته‌ای، کلمه‌ی باعظمت «بشیر» را، به عنوان نام مستعار، برایم بکار برده بود، که با لحنی شوخی و جدی، جوابی سخت تحقیر آمیز (نسبت به خودم و او)، برایش نوشتم. [درباره‌ی خاطره‌های آن دوران، گفتنی فراوان دارم، اگر فرصت دست دهد. از جمله اینکه: واقعاً دست به عصا و با تمام احتیاط، و تدریجی، کار کردم تا زمینه‌ی فکری را، برای تسمیه‌ی آن «آرزوها» به دو اصطلاح «علمزدگی» و «تشکیلاتزدگی»، مساعد کردم؛ و نیز بندهای آن احتیاطهای ترس‌آمیز نامشروع را پاره کردم. با عده‌ای از یاران، که دو نفرشان مرحوم حاجی ماموسای مهرخوز و مرحوم کاکه صالح کرماشان - روحشان به رحمت الهی شاد باد - بودند از تهران به کرماشان برمی‌گشتیم. بسیار درباره‌ی الزام من به رعایت «حفاظت» بحث کردند. مناسب بودن چند جهته‌ی موقعیت - از جمله: بودن مرحوم حاجی ماموسای اهل علوم اسلامی - وادارم کرد: برای اولین بار، آخرین و کامل‌ترین بحث و استدلال دینی را، درباره‌ی «عدم جواز حجابهای فاصل با خلق» برای رهبران دینی (که باید: شاهد عینی دعوت و تبلیغشان باشند)، ذکر کردم؛ که همه تسلیم شدند؛ و دیگر، سداً «حفاظت» تقریباً شکسته شد. از یاران آن سفر، کاکه علی میرکی و کاکه محمد ژیان (کاکه برای هر دو، به خاطر عدم تبعیض؛ و گرنه در روابط نسبی خیلی نزدیک، رعایت این حدود عمومی هم، لازم نیست) زنده‌اند. خدا به آنان و به همه‌مان، عمر پربرکت مرحمت فرماید. [الغرض: برادرانم، خواهرانم، فرزندانم! اگر «قیام به قسط» را، اکنون در محدوده‌ی کلمات، به همه تعمیم ندهیم، بعداً چگونه در روابط و رفاقت‌ها و در سایر حقوق معنوی و مادی، نسبت به همه رعایت می‌کنیم؟ اگر این رعایت، نسبت به سایر یاران، دشوار باشد، با رعایت آن نسبت به من، شروع کنید. ضابطه‌ی ساده‌ی

عدم تبعیض اینکه: برای «کاکه احمد نانه‌وا» - که با آن همه زحمت، نان خودش و اهل بیتش (و دیگران را نیز) درمی‌آورد، نه مانند من، که بیکار، می‌خورم و می‌خوابم - چه عباراتی بکار می‌برید، برای من هم، حداکثر، عین آنها را بکار برید (اما تذکرهاى مربوط به روابط با غیر هم‌فکران را فراموش نکنید^۱). امیدوارم: دیگر بس باشد. و اینک جواب سؤالهای سایر عزیزانم:

۱- مدتی پیش از بازداشت، بحثی درباره‌ی «نظافت» داشتیم که در منزل کاکه امین در تهران، ضبط شده. به گمانم همان اندازه کافی باشد. اگر باز مشکلی داشتید، بپرسید. فعلاً سه توضیح دیگر را، که در همین ایام، مورد نیاز بودند، اضافه می‌کنم: یک- اگر ظرف جا لباسی در ماشین لباسشویی، کروی یا بیضی شکل باشد، که هنگام چرخیدن، آب، تمام داخل آنرا فراگیرد، در صورت نجاست لباس، پس از رفتن آب ناتمیز، سه بار آب کشیدن کافی است. اما اگر لباسشویی، سطلی باشد، احتیاج به آب کشیدن بعدی هم هست. دو- ضابطه‌ی آب کشیدن برای لباس یا هر وسیله‌ی دیگر، آن است که: در یک بار جریان آب (در صورت وجود آب جاری)، و هر یک از سه بار (در صورت عدم امکان استفاده از آب جاری)، مقدار آب، چندان باشد، که اگر مغسول، به وسیله‌ی نجاستی با یک یا چند وصف از «اوصاف ثلاثه»، آلوده باشد، اثر آن از بین برود. استفاده از آب راکد را، تا در حد استخرهای بزرگ نباشد، جائز نمی‌دانم. و در هر حال، کفایت استخر (یا «قلّتين»)، مشروط است به عوض نشدن یکی از اوصاف، حتّی در همان موضع و همان حین آب کشیدن. سه- روش تقلید سطحیانه از شیر کوتاه و پر حجم فرنگی در دستشویی، و از شیر شیلنگی در مستراح را - که این

۱- و متوجه باشید که: ۱- ادب را تعمیم دهید، نه «بی ادبی» را. ۲- نبودن قید و تعارفات در روابط، شروطی دارد؛ و نیز:

هم، از خوی برتری طلبانه و امتیاز جویانه‌ی اشرافی نشأت گرفته^۱ - تغییر دهید به همان شیر معمولی ایرانی در دستشویی، و شیر و آفتابه در مستراح. برای پی بردن به ضدّ بهداشتی بودن آن دو، توجّه به تنها همین نکته، کافی است که: در زیر شیرهای فرنگی، نمی‌شود دستها را شست، الا آنکه بخورد به بدنه‌ی دستشویی؛ و شیر شیلنگی با «دست چپ» باز و بسته می‌شود (و اگر آب، کم و زیاد شود، خطر آلوده شدن شیر، به مراتب بیشتر می‌شود). ۲- قبلاً کتبی و شفاهی، تذکّر داده‌ام که: زن و شوهر پیرو قرآن، وظیفه دارند: چه در محدوده‌ی مسؤولیت خود، و چه در امور مربوط به فرزندان، و چه در سایر مسائل، با «تساور» و «ائتمار» (: دو کلمه‌ی قرآنی)، تصمیم بگیرند و کار کنند و روش اتّخاذ نمایند. و در صورت وجود غیر زوجین، باید آن غیر هم، در شورای خانواده شرکت یابد. در چنین صورتی است که خانه، خانه‌ای می‌شود اسلامی و مورد پسند پروردگار و دیدارگاه ملائکه‌ی رحمت. و الا، اختیارداران خانه، خودشان را، و خانه‌شان را در نزد پروردگار و ملائکه‌اش، منفور می‌گردانند. ۳- خواهرانم بدانند که: اگر مشوّق شوهرانشان باشند در کارهای خیر، هم اجر تشویق را دارند؛ و هم به دلیل صبر بر مشکلاتی که پیش می‌آید، شریک ثواب شوهران می‌شوند^۲، بدون اینکه از ثواب آنان هم، چیزی کم شود و هرچه مشکل یا ضرر بیشتر بینند، اجرشان، بیشتر می‌شود. ۴- زن و شوهر، باید بستگان یکدیگر را هم، مانند بستگان خود، دارای حقوق رحم بدانند؛ و هم خود به صله‌ی رحم نسبت به آنان با روش پسندیده، همّت کنند و هم همسران را وادارند. ۵- قبل از انقلاب هم، درباره‌ی «حجاب» بحث فراوان داشته‌ایم چه برای زن و چه برای مرد. هرکس، به اندازه‌ی همّت و شخصیتش می‌تواند این وظیفه‌ی سالم‌ساز فرد و خانواده

۱- در بحث «مراسم عزا» توضیحی در این باره داده شده.

۲- و هم ثواب «صبر» را دارند و هم از برکات دنیوی «خوبی» بهره‌مند می‌گردند.

و جامعه را رعایت کند. خصوصاً زوجین تکلیف دارند تا حدودی که مخالف شرع نباشد، خاطر یکدیگر را رعایت کنند. ۶- امید دارم: بحثهای ملاقات اخیر، پس از بیدارباش اصلی شعر «ئیکسیری گه‌وره» برای تکان دادن خواهران و نجات دادنشان از دامهای کوچک فریب «شیک پوشی و فخر فروشی»، کافی باشد. معلوم است که: هر عده‌شان در تصمیم‌های والا، لیاقت پیشقدمی را بیابند و، سدّ بی شخصیتانه‌ی هوس یا تقلید را بشکنند و، در عزّت و وارستگی، پیشقدم شوند، اجر «من سنّ سنّة حسنة» را خواهند یافت. درباره‌ی لباس کردی هم، قبلاً تذکر داده‌ام. و اکنون هم، این تذکر را اضافه می‌کنم: خواهرانم! کردی پوشی دوران انقلاب، هنری نبود و همّتی نمی‌خواست. زیاد بودند از کسانی که در دوران اقتدار رژیم سابق، عارشان می‌آمد: حتّی در چهار دیواری خانه‌ی خود، با فرزندانشان، با زبان کردی صحبت کنند. امّا با ناتوان شدن آن حکومت و، احتمال پیش آمدن «بعضی چیزها»، چرخی زدند و «کردی پوش دو آتشه» شدند (چنانکه ما هم، به گرد پایشان نمی‌رسیدیم!) (امّا متأسّفانه «دم خروس» پیدا بود! زیرا نمی‌توانستند: زبان بچه‌ها را به آسانی لباسها، تغییر دهند!). کم کم زمان گذشت و؛ اشتباهی بودن آن حسابهای «خه‌یال پلاو»، آشکار گردید، باز چرخیدنی و به همان روال سابق برگشتنی! شنیده‌ام که: اکنون هم مانند دوران سابق، غالب مسؤولان پست و بی شخصیت ادارات (حتّی شاید: از همان کردی پوشان ابن الوقت هم)، به کسی که پایبند به هویت ملی خودش باشد و مانند سایر ایرانیان سابق و لاحق، «فرنگی پوشی» را، مایه‌ی افتخار نداند، اعتنائی نمی‌کنند. امّا عزیزانم! اگر بسیاری از شما همّت کنید، بالأخره پس از تحمّل مدّتی مشقّت، با کمک بحث درست و منطقی و با روش حکمت‌آمیز، می‌توانید: آن «مقامات خود باخته» یا «مسؤولان مسؤولیت ناشناس» را بیدار کنید. ۷- آنچه پیش از این درباره‌ی وظیفه‌ی تبلیغ و دعوت گفته شد، کافی است. مثلاً: تفسیر یک آیه، یا شرح یک مطلب از نوشته‌ها و شعرها. اگر کسی، دلش برای دردهای بیشمار مردم

به درد آید، می‌فهمد که: می‌شود بارها و بارها تنها یک موضوع را، مثلاً: حذر از آزار «هه‌ژاران» با جلوه‌های ثروت را، تبلیغ کرد. اگر هم فرصت بیابید، بهتر است گاهی صلاحیت‌داران دعوت را، دعوت کنید، و با تبادل نظر، مهمترین مسائل مورد نیاز جامعه را تعیین نمائید. ۸- آنکه در پیمودن راه هدایت و سعادت خلق، صمیمی و جدی است، از تهمت و فشار نمی‌هراسد. اما بردن طلبه‌ی علوم دینی به سربازی، کاری است عجیب که سابقاً مرسوم نبود، و بسیاری از کشورهای غیر اسلامی هم، از آن اجتناب دارند. به هر حال، اگر معاقبت تحصیلی یا عائله‌مندی یا غیر اینها، به دست نیاید باید تحمل کرد و به سربازی رفت. و هر نوع از خدمت، که در آن، نامشروع‌ها، کمتر؛ و امکان خدمت، بیشتر باشد، بهتر است. طبعاً شرایط افراد از این جهت، متفاوت است. ۹- برای حل مشکلات اقتصادی و سایر مسائل مربوط به طلبه، نمی‌توانم دورادور، اظهارنظری کنم. ۱۰- کسانی که شخصیت ایمانی و اخلاقی، و فهمی راسخ در دین و مسائل جامعه دارند، اگر با مرکزی دولتی، در حد معقول، آمد و شدی داشته باشند، می‌توانند منشأ خدماتی پربرکت باشند. اما چنین افرادی، کمیاب‌ند، هر چند ممکن است: بسیاری، خود را واجد شرایط پندارند. به هر حال، اگر کسی، تابع رأی شما است، بدون کمترین ملاحظه‌ی منفی، و تنها «ایماناً و احتساباً» رأی بدهید. ۱۱- اگر مشکل مسکن طلبه حل شود، تنظیم برنامه‌ی واحد، آسان است؛ و الا، مشکل. ۱۲- تحلیل کامل از تحولات «شرق»، و اینکه: «چرا مارکسیسم، با آن همه سرعت، بالا گرفت و؛ با این شتاب تندتر فرو افتاد؟» و یا اینکه: «مارکسیسم، بدتر از سرمایه‌داری و شر محض بود که در برابر آن شر بزرگ، شکست خورد؟»، و یا اینکه: «گورباچف، خائن است و عامل ارتجاع، یا خادم و فرشته‌ی نجات؟»، در یک مقاله‌ی طولانی هم نمی‌گنجد. پس، اکنون من، که نوشتن همین خلاصه‌ها، با وضع مزاجم، و با فراوانی کار روزانه‌ام از انواع امور و وظایف «خانه‌داری»، نمی‌سازد، نمی‌توانم متعهد چنین تکلیفی شوم. اما با روش همین نامه، کلیاتی می‌نویسم، با توضیحی مقدماتی:

«سیاست»، به دو قسم عملی و نظری، تقسیم می‌شود. نظری هم، قابل تقسیم است به دو بخش کلی و اجمالی، و جزئی و تفصیلی. با بحث‌های کتبی و شفاهی گذشته، می‌دانید که: من و شما، صلاحیت «کار سیاسی» یعنی: «سیاست عملی» را نداریم.^۱ صورت سوم هم، به اطلاعاتی بسیار وسیع از بازیهای پنهان و آشکار دستگاه‌های متعدد سیاسی و جاسوسی بین‌المللی، نیاز دارد، که اگر من، سالها را حتی در فرض داشتن فراغت ۷-۸ ساعته در روز، صرف تنها یافتن آن اطلاعات کنم، باز نمی‌توانم به عمق آنها، احاطه یابم. پس پرداختن به این مسأله هم، مخالف دستور «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^۲ و آیات و احادیث ناظر به چنین مبحثی است. تنها مقدور مشروع، بررسی کلی و اجمالی مسأله است، با کمک معیارهای کتاب و سنت، و حوادث آشکار دهه‌های اخیر: **الف-** مارکسیسم را «شرّ محض» پنداشتن، و یا «بدتر از سرمایه‌داری» انگاشتن، واقعینانه نیست. در سالهای پیش از انقلاب، توضیحی طولانی داشتیم در این باره که: ۱- در نظام آفرینش و هدایت‌های الهی فطرت، «خیر»، با سرشت و فطرت انسان، سازگار است و؛ «شرّ»، ناسازگار (همین نام گذاریها هم، دلالتی اجمالی بر این واقعیت دارند). ۲- پیش می‌آید: فردی یا گروهی به «شرّ محض» - به دلیل مقاصد ناسالم - بگروند، یعنی: با آگاهی کامل از واقعیت، از راه فطرت، منحرف شوند. اما این گرایش، آگاهانه برای عامه‌ی مردم پیش نمی‌آید. ۳- آنچه مردم را، از «خیر» بیزار می‌کند، عنصری است از «شرّ» که وارد آن گردد، و یا پوششی است از شرّ، که بر آن کشیده شود؛ و با تبلیغ، چنان کنند که همین عنصر یا پوشش، عمده گردد تا موجب ناسازگاری آن با «فطرت» گردد. و آنچه مردم را به «شرّ»، علاقمند می‌سازد، پوششی است از «خیر» یا عنصری از آن، که با عمده کردنش، شرّ را، با

۱- و پرداختن به آن، انحراف است از مسیر جهادی اسلام (مگر در اضطرار، چنانکه پیش آمد)؛ و بسیار زیانبار است برای خودمان و ملت و امت و باقی خلق.

۲- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۳۶

فطرت، سازگار می‌سازند. ۴- گاهی، برای نجات از شرّی بزرگ، شرّی کوچک، مقبول می‌گردد. ب- دو عامل عمده، موجب پیشرفت سریع مارکسیسم گردید. یکی: فساد و جنایات و فشارهای بی حدّ و حساب دنیای استعمارگر سرمایه‌داری غرب؛ و دیگری: عنصر بسیار مطلوب و با فطرت سازگار «ابطال نظام طبقاتی» در تنها برنامه‌ی اقتصادی مارکسیسم (هر چند، راه درست رسیدن به این هدف والا و مبارک را نیافته‌اند. و به همین جهت هم نرسیدند. به بحثهای ضبط شده با عنوان «ماتریالیسم فکری و اخلاقی» به زبان کردی، و «کارگزاران تاریخ» به زبان فارسی، مراجعه کنید. این مطلب را هم اضافه کنم: در تمام تاریخ، مصلحانی از یک طرف، و زورگویانی از طرف دیگر، کوشیده‌اند و می‌کوشند که نظامی قابل قبول (غیر از نظام درست و بدون دستکاری دین الهی)، برای اداره‌ی جوامع بشری، ارائه و پیاده کنند. اما هر یک، مدّتی با عمده شدن همان عنصر یا پوشش خیر، بشر بیچاره را، سرگرم و گرفتار می‌کنند و می‌روند. (در ایام تحصیل دبیرستانی فؤاد، مقاله‌ای برایش نوشتم، که تفصیل این مسأله در آن هست) و این «از چاله درآمدها و به چاه افتادنها»ی سریع یا تدریجی، ادامه خواهد داشت مگر تنها در صورتی که: مردمی، مجموعه‌ی «نظام فکری و اخلاقی و عملی دین» را با روش مناسب شرایط خود، و بدون کم و کاست و تغییر، پیاده کنند. زیرا نقص یا تغییر خیلی مختصر، موجب می‌شود که: بالأخره - ولو با تبلیغ مخالفان - ، با فطرت انسان، برخورد کند و، آن را منفور گرداند). اما آنچه موجب سقوط سریعتر مارکسیسم گردید، عواملی درونی و بیرونی فراوان بود؛ که شاید مهمترین همه، برخورد منفی آن با فطرت انسان در سه عنصر «دین و آزادی و ملیّت» با معانی درست آنها، آن هم با زور حکومت، بود (و ناگفته معلوم است که: وجود حکومتی با در دست داشتن سیاست و اقتصاد، و با نفی ارزشهای آزادی مقبول، و ملیّت و دین و جایگزین کردن افکار و برنامه‌های خود، عامل پیدایش سنگین‌ترین «فاصله‌ی طبقاتی» معنوی و مادّی است، یعنی در اقتصاد

هم). شاید بعضی از بحث‌های گذشته، از جمله: مقدمه‌ای که برای چاپ دوم کتاب «درباره‌ی کردستان» نوشتم، و نواری درباره‌ی لیبرالیسم، به روشن شدن این مطلب کمک کنند. ج- سقوط یا شکست چیزی - چه فرد یا گروه یا مکتب یا غیر اینها - همیشه نشانه‌ی بهتر بودن چیزی دیگر که بر آن غالب شده، نیست. زیرا ممکن است عواملی فراوان نقش داشته باشند. و در هر حال، اگر مارکسیسم، اولاً: راهی درست برای از بین بردن فواصل طبقاتی مادی داشت؛ و ثانیاً: با آن سه عنصر فطری انسان، برخورد منفی نمی‌کرد، خیری بسیار بزرگ - در مقایسه با سایر مکتب‌های غیر اسلامی - برای بشریت می‌شد؛ و هرگز ملت‌ها با آن سرعت، از آن دلسرد نمی‌شدند تا شرّ خطرناک سرمایه‌داری غربی، ژست و سیمای «نجات بخش!» پیدا کند. د- ظاهراً گورباچف با بررسی حوادث چند دهه‌ی اخیر، تشخیص داده بود که: در همه‌جا، آتشی‌های زیر خاکستر، به زبانه کشیدن افتاده؛ و خواست: با دادن «آزادی بدون معیار درست»، ملت‌های شوروی و اروپای شرقی را راضی گردانند. اما به دلایل فراوان، از جمله: در اختیار نداشتن نظام و سیستمی جامع همه‌ی مسائل انسانی، تدریجاً اختیار کار، از دستش در رفت تا به اینجا کشید. پس، او قصد خدمت را داشته نه خیانت. و اگر می‌توانست: کار را در تنها حدود «آزادی‌های منطقی سیاسی و دینی و ملی» نگاه دارد، واقعاً خدمت کرده بود (اما باور کردنی نیست: خلقی آزرده، با یافتن فضای باز سیاسی، آرام بماند). و اکنون، سرانجام کار گورباچف، به خیانتی بسیار عظیم به اکثریت ملت‌های جهان می‌انجامد. توضیح خلاصه‌ی این مطلب، این است که: به قول مولانا دکتر اقبال لاهوری - به رحمت خدا شاد باد -:

... لیکن دول قوی چو در جنگ شوند بهر ملل ضعیف بی‌فائده نیست^۱. در طول و عرض تاریخ، هرگاه قدرتی «باغی» - از یک فتودال یا رئیس قبیله

۱- این فصل از بحث، درباره‌ی ملت‌هایی است که «ضعیف» اند و؛ قدرت مقابله با استعمارگر را ندارند. و آلا،

یا سرمایه‌دار، یا هر استثمارگر دیگر، تا یک استثمارگر - خود را بی رقیب دیده، هر اندازه که خواسته ستم و آزار روا داشته. و مردم تحت سلطه، به حق و به جا آرزو کرده‌اند: قدرتی دیگر پیدا شود در برابر این باغی، هر چند او هم، «اهل بغی» باشد، بلکه بتواند: مقداری از یگه‌تازی وی بکاهد. سابقاً وجود نیروی «شرق» در برابر «استعمار سرمایه‌داری غربی» موسوم به «لیبرالیسم»، موجب می‌شد: تا حدودی، بعضی از ملت‌های تحت فشار این غول، از شرش در امان بمانند (مگر گاهی که دو نیرو، با هم، بر منافع، ساخت و پاخت می‌کردند؛ و یا آن در برابر این دیو مشؤوم، عقب می‌نشست). اکنون جنبه‌ی منفی بسیار نکبت‌بار سیاست گورباچف آن است که: نه تنها استعمار غربی را یگه‌تاز ساخته، بلکه خود - به خاطر گرفتن سهمی کمکی از سرمایه‌ی استثماری غرب - به صورت «دنباله‌رو آمریکا» درآمده؛ و می‌بینیم که: چگونه ملت‌ها را، به قیمتهای چند صد میلیونی یا چند میلیاردی از دلار امریکا، می‌فروشد! و چگونه نسبت به زورگوئیهای جهان‌خوارانه‌ی امریکای ثروتمند، یا تأیید‌گر است، و یا - حداقل - ساکت و بی‌اعتنا! و اکنون، دیگر قدرتی تخفیف‌دهنده‌ی نگرانیهای ملل مورد تهدید امریکا، در مقابل آن، وجود ندارد (مگر اینکه: در آینده، یکی از نیروهای بالقوه‌ی آلمان یا اروپای متحد یا ژاپن یا چین، قدرتی قابل تهدید یا رقابت با امریکا گردد؛ و یا اتحاد آنها یا بعضی از آنها بتواند از آزار بی‌پایان سلطه‌گری آن بکاهد. گرچه در آن صورت، قدرت جدید هم، خود، بلایی خواهد بود؛ اما - چنانکه اشاره شد - وجود قدرتهایی در برابر هم، شر را کمتر می‌کند).

→

اگر ملتی مسلمان، با معیارهای آیه‌ی ۶۰ و آیه‌های ۶۵ و ۶۶ سوره‌ی انفال، آماده‌ی دفاع از خود گردد، نه تنها چشمش به دیگران نیست، بلکه خود، قدرتی می‌گردد نجات‌دهنده‌ی ملت‌ها و نابود کننده‌ی زورگویان و استثمارگران؛ همچنانکه امت اسلامی، تا زیاد از اسلام فاصله نگرفته بود، چنان قوی شد که شر بسیاری از قدرتهای ریز و درشت و حتی دو ابرقدرت زمان (یعنی: روم و ایران) را، از سر ملت‌ها برداشت.

هـ- اصولاً حکومت‌های امپراتوری، که ملتهایی با آمال و خصوصیات متفاوت را، با نیروی فشار، تحت سلطه دارند، ساختاری دارند غیر قابل دوام؛ مگر اینکه: قسط و عدالتی همه جانبه میان همه برقرار کنند. و البته چنین حکومتی در تمام تاریخ، کمیاب است؛ و به قول حضرت داوود -ع-: «وَإِنْ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ»^۱، یعنی: ایمانی آن چنان که پس از روشن کردن فکر با اساسی‌ترین معرفت‌های جهت بخش و تعهد آفرین، و تزکیه‌ی قلب از هر گونه اخلاق «خود خواهانه»، آثار بیرونی آن؛ در تمام اعمال (: قولی و فعلی)، ظاهر گردد. ۱۳- امام هر جماعتی، باید مورد پسند و قبول آن جماعت باشد؛ نه اینکه به آنان تحمیل شود. اکنون که قرار است: در مؤسسات دولتی نماز جماعت اقامه شود، اگر خود کارکنان یک دستگاه، امامی انتخاب کردند، بنابر اصل «حسن ظن» و یا «حمل بر صحت»، لازم نیست درباره‌ی تقوی و علم آن امام تحقیق کنید و می‌توانید به وی، اقتدا کنید (هر چند در مذهب، اختلاف باشد) مگر زمانی که عدم صلاحیت وی، یا عدم پابندی جماعت به موازین دین، معلوم گردد. اما اگر مسؤولی مسؤولیت نفهم، به خلاف موازین فقهی - چه فقه شافعی و چه فقه جعفری - کسی را تحمیل کرد، تکلیف دارید درباره‌ی صلاحیت وی (:داشتن تقوی و علم در حد لازم)، تحقیق کنید؛ و در صورت ثبوت شرط، اقتدا نمائید (قبلاً درباره‌ی این موضوع و نیز درباره‌ی مسائل «تقاه» (یا: تقیه)، بحث مفصل داشته‌ایم). ۱۴- غالباً کلمه‌ی «فکر» را در غیر ماصدق آن بکار می‌برند. به جای تفصیل بحث، به تذکر عنوان وار این چند نکته‌ی مهم، اکتفا می‌کنم: الف- «فکر»، کلید اصلی پیدا کردن روش و راه درست هر «عمل» - به معنی اعم -، و حل هر مشکل است، از امور شخصی و کوچک، تا عمومی و مهم. ب- معمولاً برای امری مهم، وقتی را اختصاص می‌دهیم.

پس، برای «فکر» در هر امری، که مقدم بر آن و پیدا کننده‌ی راه انجام دادن آن است، به طریق اولی، باید وقتی خاصّ را تعیین کنیم؛ و در آن وقت، تمام ذهن خود را مشغول تنها آن فکر گردانیم. ج- آن حالت متداول، که در اثنای مشغله‌های ظاهری یا درونی، گوشه‌ای از ذهن خود را، به مسأله‌ای، معطوف می‌کنیم، آن هم نه به‌طور متوالی، اصلاً «فکر کردن» نیست. و اگر این مختصر توجه‌ها، برای امور ساده، کافی باشد، طبعاً برای اموری که به نسبت توانائی ذهنی شخص، مهمّ است، کافی نیست، و ممکن است: اصلاً مفید نباشد، بلکه موجب رسیدن به تصمیمی نادرست گردد؛ و حتّی ذهن را هم، به ناخوشی «پرمشغلتی کم حاصل»، و حتّی «سطحی‌گری» هم، گرفتار گرداند. د- اگر هم زمانی خاصّ تعیین کردیم، نباید در اثنای فکر کردن، با برگرداندن توجه به چیزی دیگر، حواسّمان را - به اصطلاح - پرت کنیم. و اگر، لازم شد، موقتاً فعّالیت ذهنی را متوقّف می‌کنیم تا بعد؛ و از خسته شدن بیخود ذهن، و احتمال عادت کردن به «آشفته‌گی» جلوگیری می‌کنیم. ه- اگر در یک نوبت، نتیجه نگرفتیم، ممکن است به دلیل کمی مدّت به نسبت اهمّیت موضوع، باشد. پس، در صورت داشتن مایه و ذخیره‌ی بیشتر برای توانائی بررسی، باز وقتی دیگر را تعیین می‌کنیم. و اگر معلوم شد: دیگر، مایه‌ی لازم را نداریم، با افراد ذیصلاح (: آگاه و با صداقت)، مشاوره می‌کنیم. و تنها در صورت نرسیدن به نتیجه پس از این مراحل است که «استخاره» می‌کنیم. امّا تنها روش مشروع استخاره را، همان می‌دانم که حضرت رسول -ص- به آن متوسّل شده، یعنی: خواندن نماز هر چند بار، تا دعا قبول شود و، رفع تردید گردد، با ترتیبی که می‌دانید. امّا دعا با هر زبان و هر عبارتی که مناسب، و از صمیم دل باشد، بهتر است. و- استخاره، تنها برای «عمل» ما است که: انجام دهیم یا نه؟ نه برای پی بردن به یک واقعیت، در گذشته یا حال یا آینده. ۱۵- به کلاسهای خواهران - از مرحله‌ی سوادآموزی تا عالی‌ترین کلاسهای معلّمان - بیشتر از کلاسهای برادران، اهمّیت دهید. می‌دانید که: نسوان، پرورندگان و آموزگاران اوّلیه‌ی بشریت‌اند؛ و هر

چه شخصیت ایمانی و اخلاقی و علمی آنها بالاتر باشد، در ساختن فرزندان شایسته، توانا تر خواهند شد. از مسائلی که خودم برایتان دارم، اکنون هم، فقره‌ای را در اینجا مناسب می‌دانم یادآوری کنم - مبدا پس از جواب سؤالات، نتوانم به آن مسائل بپردازم. - یادم هست که قبلاً درباره‌ی محبت برادران نسبت به دختران و خواهران و همسرانشان، مطالبی نوشته‌ام (طبعاً مقام «مادر»، بالاتر از آن است که: تنها به خاطر «زن بودن» مورد محبت و تکریم باشد). و می‌دانم که بعضی از زنان، در برابر شوهر با احترام و محبت، به جای قدرشناسی و مقابله‌ی شایسته، دچار غرور می‌شوند و بی‌رعایتی را تا حد پرخاشگری و بی‌ادبی می‌رسانند، یعنی: خوبی را با بدی، جزا می‌دهند! و شوهر خوبشان را چنان می‌آزارند که از خوبی پشیمان شود و به ستوه‌آید؛ و شاید خدا ناکرده حوادثی تلخ هم پیش آید (این یک اصل کلی است که: انسانها - چه زن و چه مرد- در برابر محبت و احترام، برخورد گوناگون دارند. آنکه «کم شخصیت و کم مایه» است، از راه بدر می‌رود؛ و مایه هرچه کمتر، بدتر. اما آنکه «باشخصیت و با مایه» است، قدرشناس‌تر و متواضع‌تر می‌شود؛ و هرچه بیشتر، بهتر). با این حال، وظیفه می‌دانم: تذکری دیگر را درباره‌ی احترام و محبت هر بیشتر به «اناث» بیفزایم: عزیزانم! می‌دانید: روح مطلب در «تیکسیری گه‌وره»، داشتن محبت است نسبت به ضعیفان. و حقاً دلی که با این خلق زیبا، زینت نیافته باشد، نه شایسته‌ی بهره‌مندی از «ایمان دینی» درست و حسابی است؛ و نه سزاوار زیبایی والای محبت خدا و رسول -ص-. اما آنکه به چنان جمالی قلبی شریفاب گردد، اگر در هر فرد یا جماعتی، ضعف یا مظلومیت بیند، محبت و شفقتش، به هیجان می‌آید. و می‌دانیم که در جامعه‌ی ما هم - مانند جامعه‌ی جاهلی پیش از اسلام - کلّ نسوان، پائین‌تر از ذکور به حساب می‌آیند (با آن همه دروغ که به زبان بزرگان اسلام، علیه اناث بسته‌اند، و با آثار مشؤوم آنها). و همین مظلومیت، کافی است برای محبوب شدن جماعت زن - به معنی عام کلمه- در هر دل مؤمنی که پرتوی از «خلق عظیم» «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» -ص- بر آن

تاییده است. امیدوارم: این نصیحت خیرخواهانه‌ی دل‌آرا را از این برادر پیر با تجربه‌تان، چنان بپذیرید که مشمول «خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ»^۱ گردید. و امیدوارم: همان جمله‌ی دوم مقدمه‌ی این مطلب هم، کافی باشد که کسی از دختران و خواهران عزیز و محبوبم، به عکس العمل منفی، آلوده نگردند. و اگر افرادی، در گذشته، دچار چنان خطایی شده‌اند، به خود آیند و، خود را اصلاح کنند. عزیزانم! همه، به همه، خصوصاً به هه‌زاران و مظلومان، و به طور اخصّ به نسوان - چه فرزند و چه خواهر و چه همسر (و می‌دانید که مقام «مادر»، سه درجه برتر از پدر است) - با محبّت باشیم تا خدا هم ما را دوست بدارد.

۱۶- قبلاً هم گفته‌ام که برای مجموعه‌های «إخاء»، هیچگونه قیدی ظاهری مطرح نیست؛ و هر جمع، به هر ترتیبی که برای خود، مقدور و مفید می‌داند، عمل کند. مهمّ آن است که همه‌ی افراد یک مجموعه، درک کنند و بپذیرند که: تمام مسؤولیّت‌هایی که مسلمانان نسبت به همدیگر دارند، در هر یک از آنان نسبت به یاران مجموعه، به‌طور متمرکزتر و شدیدتر، جمع است (امّا متوجّه باشید که: اجتماع افراد بعضی از مجموعه‌ها در هر هفته، ممکن است مایه‌ی زحمت گردد. مگر اینکه: قید پذیرایی تکلیف‌آور را بزنند). ۱۷- در یکی از نامه‌های همین اواخر، درباره‌ی «ایجاد زحمت برای خانواده‌ها» توضیحی دادم، که معمولاً نباید کافی باشد. زیرا این روش ناپسند، متأسّفانه به‌صورت «عرف» درآمده؛ و تغییر عمومی آن، کاری پی‌گیر می‌خواهد. خانه‌های کسانی در بعضی از شهرها که حالت مرکزیت برای بعضی امور اداری و درمانی و تجاری و غیره دارند، غالباً مانند «مهمانخانه» تلقّی می‌شوند که مردم ده‌های دور و نزدیک و حتّی شهرهای دیگر به بهانه‌ی مختصر آشنائی، در وقت و بی‌وقت، و بدون توجّه به وضع صاحب خانه و عائله‌اش، وارد می‌شوند، و گاهی چندین ساعت یا حتّی چند روز هم می‌مانند! برادرانم، خواهرانم! خود شما، قبل از دیگران، این گونه «حرام نشستن و، حرام خوردن و، حرام آشامیدن و، حرام

نفس کشیدن و، حرام خوابیدن و، حرام گفتن و شنیدن^۱ها را ترک کنید؛ و خیلی جدی و حکیمانه هم، در جلسات خصوصی و عمومی، به عنوان یکی از «منکر»های مهم، آن را مطرح سازید؛ و مسلمانان را، از حرام بودن لحظات گذراندنی آنچنانی، و از تبعات گوناگون و گاه خطرناک این گونه زحمت دادن‌ها برای میزبانان، آگاه کنید و برحذر دارید. پیش از انقلاب، در نظر داشتم: مرکزی در سنجش بسازیم با انواع امکانات و خدمات مناسب، از جمله: مهمانخانه‌ای با بخش پولی برای متمکنان، و مجانی برای تنگدستان؛ که با کارهای سنگین دوران قیام و سرجنجالی‌های فوق‌العاده‌ی دوران انقلاب، و حوادث بعد، این برنامه هم - مانند بسیاری دیگر - متروک ماند. اکنون شما - بعد از رعایت روح مطلب، در روابط با خودتان و با دیگران - در صدد تهیه‌ی جایی باشید برای پذیرایی از تنها مهمانان مزاحم وقت و کار و زندگی خودتان؛ و تدریجاً کاری کنید که این گونه مهمانان، بدون اینکه احساس تحقیر کنند، آن مکان را منزل سازند، تا شما و افراد خانواده‌تان، از شر آن زحمتهای غالباً طاقت فرسا، نجات یابید. ۱۸- توجه به شرایط جامعه و تأثیرات آن داشته باشید و توقعتان را از دیگران - مردان یا زنان یا نوجوانان و کودکان - کم کنید. اگر کسی، خصوصاً از خواهران که غالباً قدرتی کمتر برای مقابله با عرفهای خودخواهانه دارند، شهامت و روحیه‌ی وارستگی از زرق و برق و رستن از قیدهای حقیر عرفی جامعه را ندارد، به ملامت و انتقاد یا غیبت نپردازید؛ زیرا نهی در «لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»^۱ و «لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا»^۲، متوجه صورتی است که عیب و ایراد در طرف، باشد؛ و الا، انتقاد یا غیبت، بهتان است و افترا. در برابر آن ایرادها بکوشید با بحث حکیمانه‌ی حضوری، و به صورتی که موجب تحقیر نباشد، تدریجاً روحیه‌ی مقاومت در برابر **عرفهای ناپسند** را، به طرف بدهید؛ و شخصیتی به وی بدهید که بفهمد: قیمت خود او به عنوان «انسان»، برتر است از آنکه با

۱- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۱

۲- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۲

چند هزار یا حتی چند میلیون تومان زر و زیور، ارزشش بالا رود؛ و بفهمد که: به خاطر کم نبودن از استعمارگران، حیف است «مترسک شدن» برای کودکان معصوم مستمندان^۱. این مسأله در بسیاری از شعرها، خصوصاً در شماره‌ی ۲۱۷ به صورت مفصل‌تر بیان شده‌است. البته می‌دانید که زن و شوهر، مکلف‌اند به رعایت خاطر یکدیگر تا جایی که حدود الهی اجازه دهد. ۱۹- استحباب گفتن «آمین» در پایان سوره‌ی فاتحه، به خاطر دعای آخر سوره است (: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ...»); و اضافه کردن هر دعای دیگر پیش از «آمین»، زائد است. ۲۰- دستها در دعا، بهتر است به حالتی باشند که مچها تا مقابل شانه‌ها بیایند و، دو دست روبروی دو طرف صورت قرار بگیرند. و این قاعده برای همه جا است. و لذا، آنچه در بعضی از کتب فقهی گفته شده درباره‌ی تمام بلند کردن دستها در آغاز قنوت نماز، و برگرداندن کف دستها به طرف پایین از هنگام گفتن «وَقِنَا شَرَّمَا قَضَيْتَ»، نادرست است. ۲۱- ادله‌ی جواز و امکان حضور حضرت رسول ص- به اراده‌ی الهی، در بعضی اوقات در جاهایی از همین دنیا، فراوان است، که به بعضی اشاره می‌کنم: اوّل: کشتگان راه خدا، آن درجه از محبوبیت را داشتند که خدا امکان با خبرشدن از جهاد مخلصانه‌ی هم‌زمانشان را برایشان فراهم می‌فرمود (خواه با حضور یا بدون آن)، در حالیکه این خوبان، فرستاده‌ی خدا، و هدایت‌گر و بیان‌کننده‌ی دین برای هم‌زمان، و «شاهد» و «شهید»

۱- غده‌ای بردل دارم که به دلیل همان «توجه به شرایط جامعه» (و نیز: نگرانی از «حدود شکنی» مخلصان با تندروی نامشروع)، جرأت ندارم خیلی جدی مطرح کنم؛ و به راستی دلم هم نمی‌آید مختصر اشاره‌ای نکنم: اگر «تعجب نکنم از مسلمانی که سیر می‌خواهد همسایه‌اش گرسنه است (برگرفته از روایت) ماتم از سنگدلی مؤمنی که ظاهر آرایی را، تا حدّ «طلا و جواهر بر خود بار کردن» می‌رساند؛ و می‌داند که: کودکانی، گرسنه‌اند، بی‌لباس‌اند، مریض‌اند، و والدینشان (اگر باشند) جز حسرت چاره‌ای ندارند! الآن با نوشتن همین اشاره، دلم به شدت می‌لرزد و، سخت اندوهگین و مضطربم.

بر آنان نبودند. بدیهی است که این امکان برای رسول خدا -ص- به هنگامی که مؤمنی مخلص، به آن حضرت خطاب می‌کند و «سلام» می‌فرستد به طریق «اولی» از چند جهت، ثابت است. دوم: نفس خطاب در سلام اثنای تشهد، دلالتی بر این امکان دارد (هر چند اصل خطاب به غائب در دعای به خیر یا شرّ، و در مدح یا ذمّ، و بعضی موارد دیگر، به دلیل حضور در ذهن است). سوم: ادله‌ی روائی، فراوان است. اما چون درباره‌ی صحّت «إِسْنَادِ» آنها تحقیق نکرده‌ام، بدون تأیید یا ردّ روائی، و به دلیل همان جنبه‌ی مقبول بودن معنی، به بعضی اشاره می‌کنم: أ- در دعاهاى مأثور زیارت قبور هم، خطاب می‌شود. ب- درباره‌ی دلیل خطاب به کشتگان سران کفر، حضرت رسول -ص- بر «شنیدن آنان» تأکید می‌فرماید (و می‌دانیم که: روح جدا شده از جسم، در عالم برزخ، مقید به جسم و محلّ آن نیست). ج- وقتی، به دلیل «من رانی»، و به دلیل خوابهای مبارک کسانی از مسلمانان که می‌شناسید، ممکن باشد: آن حضرت، کسی را در خواب سرفراز فرماید، این امکان در اوقات برکت‌دار بیداری، طبعاً بیشتر است (هر چند چشم امثال ما، لایق آن فیض نیست که حضور پر رحمت آن حضرت را درک کند. اما ممکن است - باز به اجازه‌ی خدا- گاهی، دلِ چون مایی هم، در حین سلام یا احوالی از این قبیل، این حضور را درک کند، که علائم آن هم، محسوس باطنی خود شخص است. کم دیده‌اید و شنیده‌اید: رسیدن انواع الهام‌ها را نسبت به ورود دوستی، یا حدوث حادثه‌ای برای خود شخص یا برای غیر، در جایی نزدیک یا دور، و امثال اینها؟). در اینجا، مایه‌ی نزول رحمت می‌دانم که نمونه‌هایی از دیدارهای در خواب و در بیداریِ اهل برزخ با اهل دنیا، برایتان نقل کنم (درست است که: خواب را «حجّت شرعی» نمی‌دانم، اما گاهی، دلیل‌هایی، موجب یقینی شدن بعضی خوابها می‌گردد). اول، دو نمونه از خوابها: ۱) (با اختصار)- سعدی رفیقان، چند سالی بعد از شکستن آرنج و التیام، دچار دردی شدید شد، با شدّتی غیر عادی. پس از اقدامهای فراوان پزشکی، در خواب، به حضور ختم رسل -ص- شرفیاب می‌شود.

نگاهی نصیص می‌شود و؛ شفا می‌یابد. اما اقدامهای پزشکی، مسیر خود را طی می‌کرد. خوابی نگران کننده دید. درباره‌ی تعبیرش، چیزی نفهمیدم: شبِ روزی که بنا بود برای تعقیب کار پزشکی به تهران حرکت کنند، باز عین همان خواب را می‌بیند (در اینجا اشاره کنم که: خوابهای پاکان، یک بارش هم، برای آگاهان به اسرار الهی، حجت است [گرچه «حجت فقهی» نیست، و قاضی نمی‌تواند بر مبنای آن، حکم کند]. اما خوابهای دیگران، مگر با تکرار، به این درجه برسد. راز «رأیت» در نقل خواب حضرت یوسف -ع-، و «أرانی» یا «أری» در خوابهای فرعون آن زمان، و هم زندانیان حضرت -ع-، همین است). هر چند تعبیر را نفهمیدم، اما به دلیل تکرار، فهمیدم که: خوابی است معتبر، و سخت نگران شدم. گفتم: مواظب باش. ظاهراً در مظنه‌ی ارتکاب ناسپاسی و خطایی بزرگ هستی. پس از رفتن به تهران و چند روز اقدامات پزشکی، جراحان معتبر، روزی را برای «نمونه برداری» تعیین می‌کنند (که نتیجه‌اش، جراحی در داخل یا خارج برای قطع دست از آرنج یا بی‌حس کردن همیشگی آن باشد). شب پیش از آن روز، اقوام و دوستان مقیم تهران، جمع می‌شوند. سعدی تصمیم می‌گیرد: تلفنی، جریان کار را برای من (در سنج) تعریف کند و رأیم را بخواهد. آن وقت، ناگهان معنی خوابهای تکرارش، به دلم رسید. تعبیر را گفتم. سعدی هم اقدامات را رها کرد و «پشت به قبله، نماز نخواند» یعنی: دچار ناسپاسی نسبت به محبت راهنمایان به سوی کعبه و خدای کعبه نشد. اگر سعدی درست بفهمد که: چرا تصمیم گرفته‌ام: بعضی از دیده‌ها و شنیده‌های ارزشمند را بنویسم (یا: بگویم)، تمام ماجرا را به تفصیل برایتان تعریف کند، بدون اینکه: از «بی‌لیاقتی» خود، شرمسار گردد، یا از تبعات نقل چنین خوابهایی نگران باشد (که خودش، منظورم را می‌داند)، خصوصاً: خواب مبارک اول، که تمام خوابها و جریانات بعد، تابع آن‌اند و، دلیل بر «یقینی بودن آن» - همچون شفای دست - . بعد هم، تمام مطلب را روی کاغذ آورید. اگر با این دو تذکر، باز او نتوانست نقل کند، به امید خدا، من، عهده‌دار آن خواهم شد. ۲- نمونه‌ی

دوم را با تفصیل می‌نویسم. زیرا از زنده‌های امروز کسی دیگر را نمی‌شناسم که بدانم آن را شنیده‌است: پدرم، خیلی سخت، مخالف تصوّف و دستگاه‌های مشایخ طریقت‌ها بود. از او، و از دیگران هم، در حدّ تواتر منطقی شنیده‌ام که: پدرش هم (مه‌لا عبداللهی مفتی مشهور به «دشی» - منسوب به «دشه»، دهی در هه‌ورامان لهوَن، در نزدیکی پاوه)، از مخالفان جدّی مشایخ طریقت بوده [ماجرای آمدن نماینده‌ی «شیخ عبدالله دهلوی»، به نزد «مولانا خالد شاره‌زوری» و «مه‌لا احمد نوّده» و «مه‌لا محمود دشه» - پدر مه‌لا عبدالله مذکور- برای قبول نیابت، و قبول مولانا، و ابای آن دو، و روابط همیشگی هم دوستی و هم خویشاوندی و هم استادی و شاگردی متقابل در دو خانواده، بماند تا فرصتی دیگر. منظورم خانواده‌های ته‌ویّلی و دشه است]. پدرم، جریان‌اتی طولانی را، از پدرش، برایم نقل کرد، که در جمله: دلالت بر کرامت - به اصطلاح عرفانی- مرحوم شیخ عمر ضیاءالدّین دارد. و می‌دانید که: نه ناقل، نه منقول عنه - صرف‌نظر از شهرتشان به صدق و درستی - مظنه‌ی تهمت نیستند، به دلیل مخالفت هر دو با روش و کار مشایخ. این راوی نالایق هم در این مورد، هم‌رأی آنان است. ماجرا بدینسان بوده: زمانی که مرحوم ملّا عبدالله دشی در «هه‌ولیر» در خدمت مرحوم «مه‌لا ئەفەندی» بزرگ درس می‌خوانده (که دو نفر از هم شاگردان با لیاقتش، مرحوم «مه‌لا عبداللهی باشماخ» و مرحوم «مه‌لا عبداللهی وه‌لزی» بوده‌اند (با امتیازات خاصّ هر کدام که منشأ مطایبه‌ای ظریف بوده که نقلش بماند به وقتی دیگر)؛ و یکی دیگر هم، مرحوم «شیخ رضای تالەبانی» بوده؛ که بیشتر از محضر درس استاد، از درس مه‌لا عبداللهی دشه‌یی استفاده کرده، یعنی: به اصطلاح آن روز «فەقیه‌تی»، «متعلّق» بوده. و لذا، وقتی استاد دوش، فارغ التّحصیل می‌شود و، از هه‌ولیر می‌رود، به یاد توانائیهای علمی و درسی و اخلاقی وی بوده که شعری زیبا سروده با مطلع:

«له دهس چؤ مه‌حضه‌ری جوانی جوانرؤ»^۱ دلم رۆ، هه‌ی دلم رۆ، هه‌ی دلم رۆ، گاهی در کتب مختلف، دچار اشکالهایی شده که نه با تلاش خودش، نه با بحث هم درسانش و نه حتی با توضیحات استاد بزرگوار - که همه به رحمت الهی شاد باشند - ذهنش قانع نشده. در اینگونه مواقع، معمولاً یا پدرش یا مرحوم شیخ ضیاءالدین را - علیهما الرحمه - در خواب می‌بیند که جواب سؤالش را می‌دهند. پس از تکرار این خوابها، پیش خود فکر می‌کند که: لابد خدای کریم، دانشمندانی مانند «سید شریف جرجانی» و «علامه‌ی تفتازانی» را - رحمت حق بر روانشان - برای کمک به وی می‌فرستد، اما در قیافه‌ی دو نفر آشنا. یک بار در خواب پدرش می‌گوید: «رۆله‌گیان! من و شیخ عومهر، کومه‌کت که رمی‌و؛ تو منته‌جه «سید شریفی جورجانی» و «علامه‌ی تفتازانی» مه‌زانی؟ عرض می‌کند: «تاته‌گیان!» [چون عین عبارات باقی را، به یاد ندارم، با زبان متن نامه، نقل می‌کنم] آخر شما در حال حیات، رغبتی به بحث علوم عقلی مانند فلسفه و کلام نداشتی. در حالی که در بعضی از خوابها، شما به سؤالهایم در این علوم، جواب می‌دادی». پدر می‌گوید: «رۆله‌گیان! مگر خبر نداری که رسول گرامی ص - فرموده: هرکس در طلب علم باشد و بمیرد، خدا فرشته‌ای (: یکی از ملائکه) را مأمور تعلیم وی می‌گرداند تا به نتیجه برسد؟^۲ اکنون من به رحمت الهی در همه‌ی علوم عقلی، کمال یافته‌ام». تحصیلاتش در هه‌ولیر، به پایان می‌رسد و، با سیر و سیاحت، به هه‌ورامان بر می‌گردد. قبل از دشه به بیاره (: دهی دیگر در هه‌ورامان لهوَن) برای دیدار مرحوم شیخ عمر می‌رود، هم برای ادای وظیفه‌ی خانوادگی و قدرشناسی این که: همان شیخ مبارک، او را به رفتن به دنبال تحصیل

۱- دشه در موقعیتی قرار دارد که پیشتر از منطقه‌ی جوانرؤ به حساب آمده هرچند زبانش هه‌ورامی است.

۲- می‌شود: مفهوم این حدیث را هم، از «سَيِّدُهُمْ وَ يُصْلِحُ بِالْهَمِّ» - با تفسیری که شنیده‌اید - استنباط کرد.

۳- درباره‌ی این موضوع، خوابهای شنیدنی و معتبر شنیده‌ام، که اینجا گنجایش نقل آنها را ندارد.

واداشته، و هم به خاطر کشف واقعیت بعضی از خوابهای عجیبش درهه‌ولیر. پس از بحثهای مقدّماتی و مرسوم، مرحوم شیخ عمر، شروع می‌کند به سؤالهای علمی از وی. او، پس از دادن جواب چند سؤال می‌گوید: مگر قرار است فقط شما سؤال کننده باشید؟ شیخ می‌گوید: حالا نوبت تو باشد. مه‌لا عبدالله، تفسیر بیضاوی را درخواست می‌کند. جایی را در همان کتاب، پیدا می‌کند که همین شیخ، در یکی از خوابها، برایش توضیح داده بود. کتاب را جلو شیخ می‌گذارد و می‌گوید: لطفاً این مطلب را برایم توضیح دهید. شیخ کتاب را تا می‌کند در حالیکه انگشت ابهام دست راستش، در بین کتاب بوده؛ و می‌گوید: «کاکه عه‌به گیان! به گیانو تو، هر ثانه‌یه مه‌زانو، که هه‌ولیره‌نه، په‌نم واتی». صحت خوابهایی با آن وصف که گذشت، همان گونه‌که برای بیننده، یقینی است، برای هر کسی دیگر هم که به صحت نقل باور کند، مسلم است [اما اکنون، ذکر چند نکته را لازم می‌دانم: ۱- گرچه تصوّف را مانند «حرفه» ای می‌دانم - به شرحی که در گذشته، گفته و نوشته‌ام - اما یقین دارم که: عدّه‌ای از سران تصوّف، اهل عرفان بوده‌اند. اما، به خلاف انزواگرایان، دم و دستگاه مشایخی را، راه خدمت پنداشته‌اند. ۲- بارها بحث کرده‌ام از: محبوبیت اهل عرفان به خاطر صفا و اخلاصشان. و محبت و رحمت خدا، با همان صفای دل آشنا است تا آراستگی ظاهر و انباشتگی باطن؛ و گفته‌ام که: آن بت‌پرستی که مخلصانه، و با دل گریانتر از چشمان، سر سجود در برابر بت خوابانده، خیلی نزدیک‌تر است به خدا و محبوب‌تر است در نزد خدا، چه در دنیا و چه در آخرت، از آنکه با دلی ناپاک و فریبکار، در مسجد الحرام، و در مقام ابراهیم، و رو به کعبه، سر سجده برای خدا بر خاک نهاده است. ۳- محض اختلاف سه جماعت «علما» - با معنی عرفی مشهور - و «عرفا» - : انزواطلبان - و «مشایخ» - : تکیه یا خانقاه‌داران -، دلیل بر سوء نیت این یا آن دسته، یا حقانیت این در برابر آن جماعت نیست؛ هر چند بسیاری از عرفا در نظم و نثر، سخت به دو دسته‌ی دیگر تاخته‌اند؛ و هرچند بعضی از علما، آن دو جماعت

را، به شدت مورد اهانت و تهمت قرار داده‌اند (نه مانند سعدی بزرگوار که با دیدی محبت آمیز، «خانقاهی» و «مدرسه‌ای» را نگاه می‌کند؛ و تنها قائل به ترجیح اهل مدرسه - علما یا اهل علم - بر اهل خانقاه است در شعر: صاحب‌دلی به سوی مدرسه آمد ز خانقاه...). کسانی دیگر هم هستند که به اخلاص و صفای بسیاری از افراد هر سه جماعت، و به محبوبیتشان نزد پرودگار، عقیده دارند. اما نه روش «علمزده‌ی» اولیها را، صراط اصلی و مستقیم اسلام می‌دانند (یعنی: راه و سنت جهادی حضرت محمد مصطفی -ص-، نه کار «قلبزده‌ی» دومیها را، و نه طریقه‌ی «عملزده‌ی» سومیها را. از این توضیحات - خصوصاً: توضیح دوم (۲)-، ممکن است به ذهن کسی خطور کند: پس چرا بکوشیم برای هدایت گمراهانی که «مخلص» اند (یعنی: آنها که در سوره‌ی فاتحه، قسیم «مَغْضُوب عَلَیْهِمْ» اند)؛ در حالیکه چه بسا بعضی از اینها، وقتی به واسطه‌ی هدایت، ذهنشان توانا شد، راه نادرستی گیرند و، از اخلاصی که دارند، محروم گردند؟ جواب مفصل این شبهه وقت گیر است. اما در اینجا کافی است که به چند نکته اشاره کنیم: اول- در اسلام، خوشبختی دنیا هم مانند آخرت، مطلوب است - برای فرد و برای جمع - . دوم- اصل، اقدام برای خیر است (البته از راه درست آن)، هر چند احياناً نتیجه‌ی نامطلوب بار آید (که: اگر راه، و روش، درست باشند، این احتمال، بسیار پایین است). سوم- در غالب کارهای مهم و حتی کم‌اهمیت احتمال نتیجه‌ی منفی هست؛ و کارهای مهم و کم‌اهمیت را، به این خاطر، ترک نمی‌کنیم. چهارم- کودکان را، به خاطر محروم نماندن از صفای قلبی که دارند، و در امان ماندن از احتمال «بد شدن» تحت تأثیر احوال جامعه، در جنگل رها نمی‌کنیم؛ و به خاطر حذر از احتمال «خائن شدن» - که با درجات و صور گوناگون، سرنوشت غالب ذهن انبانیهای تزکیه نشده است- از تحصیل و باز شدن ذهن محروم نمی‌کنیم.]. و دو نمونه هم از مبارک‌ترین حضور در بیداری: ۱- مرحوم «شیخ حبیب الله کاشته‌ر»، چندان مخلص و مقدس بود که: با وجود اهل تصوف بودن، پدرم ارادت عمیق به وی

داشت؛ و از غیر متهمان^۱ دیگر هم، از بزرگواری و صفای باطنش، فراوان شنیده‌ام. خود من، چون در سنین کودکی به خدمت ایشان می‌رسیدم، شایستگی شناختن درست ایشان را نداشتم. اما با همان ادراک ناقص - اما: نافذ - کودکانه، در سیمای مبارکش، نورانیت را تشخیص می‌دادم. آن بزرگوار برای افرادی لایق تعریف کرده: هنگامی که با افرادی دیگر در خدمت مرحوم «شیخ محمود لَوْن»، درس حدیث در کتاب شریف بخاری می‌خوانده‌اند، در بعضی جلسات، وجود مبارک حضرت رسول -ص- حاضر شده به طوری که هم استاد گرامی و هم چند نفر از شاگردان سرفراز، از جمله: همین مرحوم شیخ حبیب الله، تشریف آوردن آن حضرت را درک می‌کنند. ماجد روحانی، ماجرای گفتگویش را با مرحوم پدرش (: فرزند مرحوم شیخ حبیب الله) در ایام موشک باران تهران، به خاطر کامل‌تر شدن این روایت و روشن‌تر شدن این چنین جلوه‌هایی حیات بخش و پر برکت، برایتان باز گوید؛ و کلّ مطلب را در جزوه‌ای یا مقاله‌ای یا هر جایی دیگر که مناسب باشد، جمع کنید. ۲- مطلبی را در سالهای کودکیم، از مرحوم «شیخ سیف اللهی عطار» با نام خانوادگی بغدادی شنیدم که برای دیگران تعریف می‌کرد؛ و من چندان رشد نداشتم که خوب توجه کنم و به خاطر بسپارم [ماجرای خواب یکنواخت و هم‌زمان همین شخص با مرحوم «شیخ عبداللهی نَزَل» و مرحوم «مه‌لا محمّد امین امامی سَقَز» را برای کاکه حسن و کاکه سعدی تعریف کرده‌ام]. روح مطلب، که به یادمانده، چنین است: در یک شب معراج، همین مرحوم شیخ سیف اللهی «دوکاندار»، و چند نفر دیگر - که به گمانم: یکی، همان مرحوم شیخ حبیب‌الله بوده- برای احیای شب با عبادات گوناگون، به خانه‌ی مرحوم مه‌لا عبداللهی دشه‌یی - که استادشان بوده- می‌روند. استاد، جلسه را با بحث از بعضی ماجراهای حیات پرمشقت و جهاد پیامبر محبوب

۱- معمولاً «طرفدار بودن»، عاملی است برای احتمال تهمت. و لذا، «مدح مخالف»، مظنه‌ی تهمت نیست.

اسلام -ص- مبارک می‌گرداند؛ و جماعت با حالی مبارک به نماز جماعت می‌ایستند. بعد از مدّتی نماز خواندن، شروع به دعا می‌کنند. در آن اثنا، رسول گرامی -ص- تشریف فرما می‌شود؛ و همه، از جمله خود شیخ سیف الله هم این تشریف را درک می‌کنند.^۱ نقل این حادثه، مطلبی دیگر را به یادم آورد که امیدوارم: روایتش برای راغبان فیض، تکان دهنده باشد: به روایت پدرم، مرحوم مه‌لا عبداللّٰه‌ی دشی (یا: دشه‌یی)، بارها در خواب پدرش را دیده (در دورانی که خودش در «سنه» (: سنندج) اقامت داشته)، و متوجّه شده که: حلاًّ کثرتا نزدیک «گولّه زهرده که» (: بوته‌ای گل زرد در اواسط حیاط خانه، که به همین نام شناخته می‌شد)، می‌آید. یک بار عرض می‌کند: پدر جان! چرا مرحمت نمی‌کنی که وارد خانه شوی؟ پدر جواب می‌دهد: رَوَلّه گیان! مَالّی تو، بوی برنجی صه‌دری لیّ تیت‌و، فهرشی باریکه‌ی ها تیا؛ وه کاری من نای.^۲ از آن به بعد، زندگی خود را - که با آمدن به شهر و مراودت با شهریان، تغییری یافته- به سادگی سابق، باز می‌گرداند (درباره‌ی وضع ساده زندگی این دوران وی، مطالبی شنیدنی شنیده‌ام که بماند). ۲۲- «زمان» و «مکان»، و کلّ موجودات در این عالم مادّه سنگین، با آن در عالم برزخ، فرق دارد (می‌توانیم برای تقریب به فهم، وجود مادّی آنجا را، به هوا و امواج و اشعه تشبیه کنیم، و اینجایی را به سنگ و درخت و حیوان). قبلاً هم به سبک‌تر بودن دو قید زمان و مکان بر اهل برزخ، اشاره‌ای کرده‌ام؛ همچنان که گفته‌ام که: آنان، با این آزادی عظیم، برای تماس با اهل دنیا اختیاری ندارند. پس، برای حضرت رسول -ص- یا هر فرد دیگر، این امکان

۱- نمی‌خواهم به احوال بعضی از جلسات «روحی» استناد کنم. زیرا این موضوع هنوز کارش به درجه‌ی «علمی بودن» نرسیده است.

۲- مردم هه‌ورامانات، هرگاه بخواهند «سورانی» صحبت کنند، معمولاً با لهجه‌ی منطقه‌ی مجاور صحبت می‌کنند؛ و چون «دشه» در مرز «جوانرۆ» - مابین هه‌ورامان و جوانرۆ- واقع است، لهجه‌ی سورانی‌شان، جوانرۆیی است. به این دلیل است که لهجه‌ی خانواده‌ی ما، ترکیبی است از «سنه‌یی و جوانرۆیی».

هست که: به اراده‌ی پروردگار، در زمانهای متعدّد به نسبت آن عالم، که به نظر ما «زمان واحد» می‌آید، به دیدار چند نفر در چند مکان برود، همچنان که در خواب، پیش می‌آید (و قطعاً ممکن نیست خدا اجازه دهد که احوال ذهنی یا قلبی یا جسمی کسی، و یا روح هرکسی از اهل برزخ یا از اهل این دنیا، به جای حضرت محمد -ص- شناخته شود. توضیح این مطلب، در گنجایش اینجا نیست). ۲۳- الف- هم در اینجا و هم در جاهایی دیگر گفته‌ام: اهل برزخ حتّی پیامبران -ع- برای تماس با این دنیا و اهلش، اختیاری ندارند. ب- جمله‌هایی از قبیل «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، برای ابطال مورد سؤال، یعنی: طلب کمک از غیر طرق عادی است؛ که چنین استعانتی از غیر خدا شرک است (ممکن است: درباره‌ی بعضی از تعبیرات در شعرها سؤال برایتان پیش آید. اگر چنین است، سؤالها را بنویسید تا جواب دهم. زیرا مرز ما بین بعضی اعمال و اقوال محبّتی با توحید، باید با تمام دقّت شناخته شود. و اِلّا محبّتهای شدید -که با شرط خودش، سرمایه‌ی خیرات است- ممکن است به صورتی از شرک -خفی یا جلی- بیانجامد). ج- جمله‌های منع دعا و طلبِ ماورای عادی از غیر خدا، با عبارتهای «مِنْ دُونِ اللَّهِ» یا «مَعَ اللَّهِ»؛ در قرآن زیاد است. وقتی خدا، اجازه‌ی چنین استعانتی نمی‌دهد، بدیهی است که: اهل برزخ - و همچنین ملائکه - یا اصلاً اینگونه درخواستها را نمی‌توانند بشنوند، یا - در فرض محال - اگر بشنوند، اجازه ندارند به آنها ترتیب اثری بدهند. زیرا اگر خدای دنیا و آخرت (آخرت یعنی: برزخ و قیامت و...)، اجازه‌ی چنین چیزی داده بود، ما را از استفاده از آن، منع نمی‌فرمود. د- اگر خدا قسمت کند که: «السَّلام» کسی، برسد، و آن حضرت -ص- اجازه یابند که و «علیکم السَّلام»^۱ بفرمایند، برکت آن، بسی والاتر و ارجمندتر است از اغلب آرزوهایی که درباره‌شان، استعانت

۱- یکی از خصال صاحب «خُلُقِ عَظِيمٍ» -ص- این بوده که در خطاب به یک کودک پسر یا دختر هم، می‌گفت: سلام

می‌کنیم. ۲۴- راز سخن بزرگواران صاحب‌دل را، از صاحب‌دلان پرسید، نه از چون منی غافل. اما امثال ما اینقدر می‌دانیم که: ذات رسیدن به آن درجه از فنا و خلوص توحید، بالاترین ارزش، و مقامی است که انسان بتواند به آن برسد؛ دیگر نتیجه، هر چه می‌خواهد باشد؛ به قول سعدی: چه زر، و چه شمشیر هندی. (مطلبی آموزنده یاد آمد که به‌خاطر تمام شدن نوشته‌ها در همین صفحه، عنوان‌وار نقل می‌کنم: صاحب‌دلی گفت به‌آرزومندی: اگر فلان مدّت، فلان عبادات را انجام دهی، به فلان فیض می‌رسی. آرزومند، رنج کشید و نتیجه ندید. از صاحب‌دل پرسید: چرا؟ گفت: آنچه تو انجام دادی «کاسی» بود، نه «عبادت» - فرموده‌ی حضرت علی را درباره‌ی «سه صورت عبادت» به یاد آورد-). ۲۵- جلوگیری فردی از بارداری، و کنترل جمعی جمعیت باز با جلوگیری، و از راه ارشاد و تشویق و دادن امکانات، اشکالی ندارد. ۲۶- اصل داشتن آرایشگاه برای زن به منظور آرایش زنان با رعایت موازین دین، مباح است. اما اگر از موادی زیانبار استفاده شود، کار، از این جهت، حرام می‌شود. ۲۷- اگر شرایط مقدّماتی برای هنرپیشه شدن، مشروع باشد، و بعداً هم از هنر، در راههای هدایت‌گر مردم استفاده شود، دختر یا پسر، می‌توانند هنرپیشه شوند (آنچه درباره‌ی استخدام «زن شوهردار»، قبلاً نوشته‌ام، برای سؤال مناسب این زمینه هم کافی است). اما خدمات هنرپیشگان خداجوی، جزئی است از «خدمات دینی»، که بهتر است: برای آن، و برای «خدمات درمانی»، پولی از مردم گرفته نشود. نمی‌گوییم: گرفتن چنین پولی، حرام است. چون صورتهای متفاوت دارد با احکام متفاوت. ۲۸- اولاً کشتن هر جاننداری با تعذیب، گناه است. حشرات یا هر موزی دیگر را می‌توان کشت، اما بدون تعذیب (ذبح هم باید بدون تعذیب باشد، و حتی: راحتی بخشد، زیرا: «... وَإِذَا ذَبَحْتُمْ، فَأَرِيحُوا». بحثی در این باره داریم که ضبط شده). ثانیاً خود «کلکسیون داری»، هوسی است مذموم اشرافی، یا کاسی است منفور و بی‌انصافانه (به درجه‌بندی ارزش مکاسب، توجّه فرمائید). راستی: چه زشت است اینگونه «زینت دوستی‌ها» که

با عذاب دادن جانداران ارضا می‌شود! و چه دور است از: «محبّت» و، از «خدمت به خلق» (که پایه‌اش باید بر محبّت باشد)، آن کسی که همّتش به چنین زینتهایی معطوف است! خدایا! خودم و تمام همراهانم را در پناه تو قرار می‌دهم از شرّ هرگونه خصال باطن و فریبندهای ظاهری «اشراقیت و ماقولی».

برادر آرزومند عزّت واقعی و سعادتتان: احمد

۷۰/۱۰/۶

بسم الله الرحمن الرحيم

عزیزان گرامی برادران شورای مدیریت! وَ عَلَيْكُمْ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

به بعضی از مسائل و سؤال‌هایت در نامه‌های پیشتر جواب داده‌ام، که شاید همان اندازه کافی باشد. اگر پس از خواندن نامه‌ی پیش از این، باز اضافه توضیحی را لازم دانستید، یادآوری فرمائید. عده‌ای دیگر از یاران هم، مطالبی مطرح کرده‌اند، که به آنچه عمومی است و، قبلاً تبیین نشده، به دنبال جواب به شما، پاسخ خواهم گفت. و قبلاً این کارتان را تحسین می‌کنم که: سؤال‌های مربوط به کار «هیأت قضا و افتا» را - که از طرف مردم مطرح شده - برای آن هیأت فرستاده‌اید؛ و بعداً که هیأت، جواب مرا لازم دانسته، برای من فرستاده است. یقیناً اگر اموری مرتبط به شما هم، به هیأت ارجاع شود، آن برادران، آن‌ها را برای شما خواهند فرستاد. این روش، هم شما - اعضای دو مجموعه - را، به نظم بیشتر عادت می‌دهد، و هم سایر مسلمانان را؛ و هم کارها را، برهمه، از جمله: این برادران، آسان‌تر می‌کند. اما آنچه روح و ارزش همه‌ی بیا و بروها، و همه‌ی احوال و اعمال درون و بیرون است و؛ به همه ارزش «کلم طیب» و «عمل صالح» بودن می‌دهد و، از «گم شدن» یا «وبال شدن» آن‌ها، جلوگیری می‌کند، «اخلاص در نیت» است و بس. خدای کریم، بهره‌ی همه‌مان را، از این خیر محض زوال و وبال و پشیمانی ناپذیر، بیشتر گرداند. و اما جواب:

- ۱- هرگاه یک «مسلمان نسبی»، شخصاً متعهد به اسلام گردد، او را نه مانند «جدید الاسلام» می‌دانم و، نه مانند «بیعت‌دار گناهکار»^۱. پس، در مورد روزه‌های نگرفته، بهتر است: ۱- تا حدی که عادتاً مقدور است، قضای روزه کند (نمی‌گوییم: واجب است)؛
- ۲- در صورت داشتن ثروت بیش از «حد متوسط» جامعه‌اش (حد متوسط، اکنون،

۱- برای پی بردن به مرادم از این تعبیرات، آخرین مقاله‌ای را که درباره‌ی «حدود» در سال ۱۳۶۵ نوشته‌ام، مورد دقت قرار دهید.

تخمینی است)، برای هر روز روزهی گذشته، فقط یک بار (بدون تکرار)، معادل خرج متوسط غذای یک روزش - با نرخ زمان حال - فدیة بدهد. اگر آن اندازه، ثروت نداشت، تکلیفی ندارد. اما «مسلمان شخصی» اگر روزه بدهکار باشد، واجب است قضا کند؛ و در صورت داشتن ثروت مورد بحث، فدیة هر روزش، به تعداد سال‌هایی که توانائی قضا را داشته و، عذری هم نداشته، تکرار می‌شود. و اگر چنان ثروتی نداشت، برای هر روز از هر سال دور یا نزدیک، فقط یک‌بار، فدیة تعلّق می‌گیرد. و در هر صورت، فدیة بر «ذمه» است و؛ به حسب امکانات، و پس از احتساب مخارج متوسط یک سال، و بدهی‌ها، تأدیة می‌شود.

۲- خوانندگی ترانه (:ورده‌پل به کوردی) یا آواز (:هوره و چه‌یران و مه‌قام یا به‌یت و باوی خو‌مان) (و یا: قرآن) با شرط عامّ آن، که حذر از احوال و الفاظ زیانبار برای ذهنیات و قلبیات و غرایز است، اگر تفتنی محض باشد - نه اکتسابی - بی‌اشکال است (با احتمال «مطلوب بودن» در بعضی احوال). اما ارتزاق با آن را جایز نمی‌دانم (اگر ضوابط ارزشی «مکاسب» را در اختیار دارید، به آن مراجعه کنید. و الا بنویسید تا باز شرح دهم).

۳- با تفسیری که از آیه‌ی ۶۱ سوره‌ی مبارک نور دارم، جمع شدن ذکور و إناث با روابط خانوادگی و دوستی در آن آیه، و بر یک سفره نشستن آنان با رعایت موازین فقهی و اخلاقی «عفاف»، جایز است. اما این جواز، برای همان کسان مذکور در آیه است، نه غیر آنان. پس، اگر عکس گرفتن از آن مجالس، تنها برای خود آن اشخاص باشد، بی‌اشکال است. اما جائز نیست به دست دیگران برسد (به نظر من، حکم اصلی «عکس» در آینه یا تلویزیون یا بر اشیاء، همان حکم «عین» است. چون اصل علت، در هر دو جریان دارد).

۴- می‌دانید که: در زبان و در عرف عامّ کردی، معنی «رقص»، جدا است از «هه‌لپه‌رکی». رقص، تنها برای غیر آن صورت‌هایی که در عرف کردی، مرسوم است، یا شبیه آن است، اطلاق می‌شود. و اگر به کسی که «هه‌لپه‌رکی» می‌کند،

بگویند: «رقص می‌کند» در عرف ما به وی اهانت کرده‌اند. و این تمیز هم، درست و بجا است. زیرا خود «هله‌په‌رکی»، «تفریحی ورزشی» سنگین است که معمولاً با حرکات جلف و پست، یا تحریک کننده‌ی منفی غرائز نیست. اما «رقص‌ها» غالباً یا پست‌اند یا مفسد. پس، من تنها درباره‌ی حکم «هله‌په‌رکی» که با صورت‌های آن آشنا هستم - و لابد، مورد نظر شما هم همان است، اما به اشتباه، کلمه‌ی «رقص» را به کار برده‌اید - می‌توانم جواب دهم: الف- هله‌په‌رکی‌ی زنان با هم، یا مردان با هم، در مجالس خاصّ هر کدام مباح است. [یادم می‌آید: ده‌ها سال قبل، در دهی از دهات مریوان، به مناسبت جشن فارغ‌التحصیلی چند نفر «فقه‌ی»، بساط هله‌په‌رکی گرم بود؛ و معمولاً ریش سفیدان، وحتّی علمای محترم هم - مثلاً: مرحوم ملا باقر بالک - شرکت می‌کردند. و این، نمونه‌ای بود از درست فهمی‌های منطقه‌ی مریوان، که سابقاً اکثر ده‌های آن، دارای مدرسه‌ی دینی بود، با روابطی بسیار گرم و باصفا، میان همه با همدیگر. (تعریف برنامه‌ی سالانه‌ی «شاو وه‌زیری فقه‌یگهل» بماند برای فرصتی دیگر)] ب- هله‌په‌رکی‌ی زن و مرد محرم با هم، به دلیل تماسّ غیرمأذون، جائز نیست؛ مگر تنها در «دو ده‌سماله» یا «په‌نجه هله‌پیک»، که در آنها، تماس‌های ناپسند دست و بدن، پیش نمی‌آید.

۵- لباس کردی با رنگ شاد پوشیدن در مجالس شادی، با شرط عفاف، اشکال فقهی ندارد. اما خواهر عزیزم! و تو هم: برادر عزیزم! با بحث‌های فراوانی که داشته‌ایم، پی برده‌ای - ولو اجمالاً- که: ارزش‌های اخلاقی، از جهات مختلف، مقدّم‌اند بر ارزش‌های احکام فقهی. اگر از دید «فقه» می‌توانی: با شروطی، داشته باشی و بپوشی و بخوری و زرق و برق راه اندازی، بینش وسیع اسلامیت، چگونه به تو اجازه می‌دهد که حتّی در «حدّ متوسط»، خانه و اثاثه و سفره بیارائی و با آنها و با لباس خوب و ماشین خوب (: خوب در ظاهر و، زشت و بد در باطن و در حساب عقل ایمانی و وجدان سالم اسلامی)، ثروت نمائی و خودآرائی کنی؛ در حالی که

خدا، هیچ محنتی را، بر «هه‌ژاران» به مانند جلوه‌های پست ثروت، - یعنی: جلوه‌های غارت‌شدگی آنان، و یعنی: آثار عینی فساد جامعه و ستمگری افراد جامعه، و یعنی: شرکت تو در افزودن حسرتی بر حسرت‌های کودکان و جوانان و پدران و مادران و سالخوردگان بی‌بضاعت، - آزار دهنده و دردآور نگردانیده است: «وَلَنْ يَجْهَدَ الْفُقَرَاءُ إِذَا جَاءُوا وَعَرُوا، إِلَّا بِمَا يَصْنَعُ الْأَغْنِيَاءُ مِنْهُمْ!»^۱، آن اغنیائی که «إِنَّ اللَّهَ يُحَاسِبُهُمْ حِسَاباً شَدِيداً؛ وَيُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً أَلِيماً»^۲! حقاً که ننگ است: هم‌رنگ شدن با آنان! [از این مناسبت استفاده می‌کنم که جمله‌ی بارها گفته‌ی پیش از انقلاب و دوران انقلاب را، یک‌بار دیگر، و این بار، خطاب به همه بگویم: یارانم! با فرستادن هدایا، من پیرمرد را، در این اواخر عمر، به شیک پوشی و لوازم آن، یعنی: خوشگذرانی و، تکبر و، بی‌رحمی و، ترسوئی و، هزار عار دیگر، دعوت نکنید. آخر وظیفه‌ی دلسوزانه‌ی مسلمان نسبت به غیر، «امر به خوبی و نهی از بدی» است قولاً و فعلاً. و می‌دانید که: تمام خواهی‌های اشرافی، و ترس، آفت‌های بشریت‌اند: اشرافیت «ماقولان» و ترس «هه‌ژاران» و دیگران. «أَفَلَا تَنْتَهُونَ؟!». و گمان نکنید که: من، از خودم و از شما، انتظار «ورع» را دارم. نه؛ آنچه من می‌خواهم، تنها رعایت «تقوی» است؛ اما تقوای آگاهان با شخصیت و متعهد و دلسوز مردم: تقوای مجاهدان. و طبعاً توقع از هر فرد، باید متناسب توانائی روحیش باشد.]

۶- پوشیدن مانتو و شلوار به جای لباس کردی، در حال «ضرورت»، اشکالی ندارد. اما حدود این «ضرورت» را، می‌توان با قواعد فقهی «اکراه» تعیین کرد که به طور خلاصه: شری یا ضرری در پوشیدن پیش آید؛ و راهی هم برای چاره نباشد. اما باز، این یک حکم فقهی است برای عموم، در صورتی که یک فرد متعهد به جهاد برای سعادت خلق، تکالیفی بیشتر و ظریف‌تر از عامه‌ی مسلمانان دارد؛ و طبعاً

۱-روایت

۲- اقتباس از آیات قرآن

هر کس، به اندازه‌ی همت و توانائیش، باید «بلا» را تحمّل کند و؛ وظایف پیشروی را رها نکند. طبق تکالیفی که بر عامّه‌ی مسلمانان است، حضرت صدیق بزرگوار، خلاف ضوابط اقتصاد شرعی رفتار کرد که آن همه ثروت را نثار کرد و؛ با «کهنه فروشی»، زندگی خود را اداره می‌کرد! اما «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ» کجا و، دیگران کجا!

بوّئه‌بوّیه کر «بلال» نه‌جات دان له ژیر شکه‌نجه‌ی دنیا پهره‌ستان،
گه‌لی بانتره له‌وه بزانی: داخوّم له دوّله، ئه مینّی نانی!
(له شیعی ۲۱۷). پیش از انقلاب، بعضی از کودکان و نوجوانان، را به پوشیدن «پانتول» (یا: ده‌مه‌لقوپان)، تشویق می‌کردم. محمّدزبان را - که محصل راهنمایی بود - تهدید به «کتک» کرده بودند [شاید هم تهدید گران مدافع شلوار فرنگی، از همان کردی‌پوشان دو آتشی دوران انقلاب بوده باشند!]. مفصل، درباره‌ی خوبی‌ها و بدی‌ها، و وظایف پیشروان، و اینکه: یک کودک هم می‌تواند در اموری، پیشرو باشد، و طبعاً به تناسب فهمش، با او صحبت کردم. و مخیرش کردم که: اگر ممکن است بالأخره تسلیم شود، از حالا پانتولش را عوض کند؛ و اگر قدرت تحمّل کتک کاریهای «مدرسه!» را دارد، بر تصمیمش ثابت بماند. من هم با زبان و قلم، از او دفاع خواهم کرد. تعهد کرد و، کتک خورد و، تسلیم نشد. آری یاران عزیزم! یک کودک هم می‌تواند: برای خود، وظایفی سنگین‌تر و ارزشمندتر از تکالیف عامّه، بپسندد.

۷- در مورد همه‌ی احکام و حدود حجاب زنان، رأیی قاطع (در حدود مطلوب فقهی) ندارم. به نظرم، پوشش خانم‌ها، دو درجه دارد: اوّل، نسبت به محارم؛ و دوّم نسبت به غیر محرم‌ها. در مورد اوّل، باز بودنِ بدونِ تزیینِ سر و صورت و، آن اندازه از گردن و دست و پا، که معمولاً خارج از «تنپوش» است، و پوشش ماورای آن با «ساتر شرعی» (: گشاد + ضخیم + رسا، چنان که به هیچ یک از سه جهت بدن پیدا نباشد) همانند حکم «قواعد»، و با اعتبار «عرف عامّ» تا حدودی که معارض نصّ نباشد، حدّ شرعی می‌دانم. حدود مورد دوّم، پوشش سوای دست‌ها و صورت است،

باز با ارزش دادنِ نسبی به عرف. اما حدود حجاب مردان را، تنها همان یک صورت مشهور یعنی: پوشش از ناف تا زانو می‌دانم.^۱ و در هر مورد، حکم ضرورت - که بعضی از «عرفیات» هم، مشمول آن است - جاری است.

۸- نسبت دادن بسیاری از آن روایات موجود در کتب روایی به بزرگواران آل رسول -ص-، ناروایی است همانند «بهتان عظیم». و اگر کسی، با کتاب و سنت، آشنا باشد و، آن «ائمه‌ی هدی» را هم بشناسد، تصدیقش به چنین اسنادی، مانند بر زبان آوردن علمی و عمدی، و یا اختلاق آن بهتان است؛ و پناه بر خدا از چنین جرمی! برادرانم، خواهرانم! مبدا به واسطه‌ی فراوانی آن روایاتی که ساحت تقوای آن بزرگواران، از آن پاک است، زبان یا حتی دل خود را نسبت به خوبان خلق و محبوبان خالق، آلوده گردانید. وفور چنین روایاتی به ناروا به زبان آنان بسته شده، و وفور نقل و اسناد نیمچه ملأها، هرگز نشانه‌ی راضی بودن آن «ائمه‌ی عدل» به این همه بیداد نسبت به دین و خلق، نیست. اولاً در دوران انقلاب، این اصل بد اصل سیاسی، گاهی مورد اقرار و تأیید بعضی قرار می‌گرفت که: دروغ، هر چه بیشتر و متنوع‌تر باشد، تأثیرش در مردم بیشتر است! و ثانیاً: در تمام تاریخ «تمدن!»، این روش، رایج است که: به زبان اشخاص بزرگوار و مورد اعتماد مردم، دروغ ببندند. آیا جایز است: با دروغهایی که دوستان نادان یا دشمنان دانا به آن بزرگواران نسبت داده‌اند، آنان را ارزیابی کنیم؟ آیا این ظلم و خیانت به آن خوبان خلق نیست؟ امیدوارم این تذکر بس باشد؛ و دیگر هرگز پیش نیاید که «مقابله به مثل» کنید. عجیب ابلهانه است: اگر کسی، خود را به گناه آلود و به عده‌ای از بزرگان اسلام، اهانت کرد، ما هم به عنوان انتقام از او، دل یا زبانمان را به گناه بیالائیم و به عده‌ای دیگر از بزرگان دینمان اهانت کنیم! گوئی: بر خیانت به خود و به دین، مسابقه داریم!

۱- حکمت احکام حجاب، قبلاً بیان شده که نوار آن را در دسترس دارید.

۹- خدای کریم به افراد مورد نظرتان، توفیق مدد فرماید: به همان روش سالم برخوردی که در ابتدای امر داشته‌اند، برگردند. و اگر شما را ضعیف می‌دانند و خود را کارآمد، با تعاون صمیمانه و بدون توقّع حتّی معلوم بودن، کمک‌تان کنند. خدا کند: ایمان و تقوی^۱، بر هواهای جلیّ و خفیّ همه‌مان غالب گردد. آمین.

۱۰- کلاس‌ها متفاوت‌اند. در کلاس بی‌سوادان می‌توانید از کتب برنامه‌ای مدارس رسمی و کلاس‌های نهضت استفاده کنید؛ و برای کار پرورشی آنان و نیز باسوادان، متناسب هر سطح، قسمت‌هایی از نوشته‌های نظم و نثر را انتخاب کنید. تنظیم برنامه برای هر سطح، به عهده‌ی «کلاس‌های معلمان» است، نه شورای «مدیریت». اما هر برنامه‌ای، باید به شورا ارائه شود؛ و بعد از تصویب (خواه شوری^۲ نظر مرا بخواهد یا نه)، تدریس شود. و اما اصلی که باید آگاهانه و جدّی، مورد توجّه باشد، این است که: برای پرورش (: تزکیه)، لازم نیست، بلکه صحیح نیست ذهن اشخاص را پر کنیم. اگر درست و ارزشمند کار شود، همان اندازه مطالب که تا حالا بدست‌تان رسیده، برای چندین سال کلاس‌های سطح بالا هم کافی، بلکه بیش از حدّ لزوم است.^۱ ولی برای سطح‌های پایین‌تر، فقط بخش‌هایی را که برای هر سطح، قابل فهم است، تدریس کنید. وقتی به امید پروردگار، در مسیر پرورش راه افتادند، تدریجاً، با کمک یا بدون کمک، بقیه‌ی مطالبی را که در اختیار دارند، می‌فهمند و جذب می‌کنند. تنها برای کلاس‌های طلبه^۲، می‌توان همه‌ی مطالب را، به دلیل طولانی بودن الزامی مدّت تحصیلات، تدریس کرد. و اگر با نظر شوری، لازم باشد بعضی از یاران مطلبی بنویسند، شورا آن را بفرستد تا در صورت مفید شناختن، تأیید کنم. نکته‌ای که

۱- وانگهی، تا کنون در حدود یک چهارم از اشعار تدریس شده است (سابقاً آن قسمت، عنوان دفتر اوّل را داشت. اما بعدها، قسمتی قدیمی‌تر هم پیدا شد، که آن را تنظیم و در یک دفتر جمع کردیم. پس، آن مجموعه، شماره‌ی «۱» باشد و، شماره ۱ سابق را شماره‌ی «۲» بنامید).

۲- کلمه‌ی «طلبه»، در لغت، جمع است و؛ در عرف عمومی زبان فارسی، مفرد؛ و استعمال در هر دو معنی، جائز است.

تصریح روشن‌تر به آن را، لازم می‌دانم، این است که: جز جماعت طلبه، نباید دیگران را زیاد گرفتار درس و کلاس کرد. معلمان عزیز، برنامه‌ها را چنان تدوین کنند، که در یک یا دو هفته، یک جلسه ترتیب داده شود، و تنها برای چند ماه. بعدها بینابین، به هر ترتیب، به رشد پرورش و فهم آنان کمک شود. و هر برنامه‌ای فقط با تدوین معلمان و تصویب شوری، اجرا شود؛ و هر کسی، در هر سطح، کلاسی داشته باشد، شورا را با خبر کند، تا هم وضع کلاس‌ها عموماً معلوم باشد؛ و هم تغییر گاهگاهی استادان، مقدور.

۱۱- اگر کسی، تشکیل مجموعه‌های إحاء را نمی‌پسندد، یا نمی‌خواهد خود شرکت کند، دلیلش را کتباً یا شفاهاً به شما اطلاع دهد، تا شما هم مرا مطلع سازید که نقص یا اشتباه جبران شود.

داعی سعادت واقعی همه

برادر تان: احمد

۷۰/۱۰/۳۰